

۴۳

۵۹

بازدید شد
۱۳۸۴

۸۲۶۴-ن

| | | |
|---|---------------------------|---|
|  | کتابخانه مجلس شورای ملی |  |
| | کتاب سفرنامه برادران سرلی | |
| ۹۹۱۹ | مؤلف ترجمه - ادبش خان | شماره ثبت کتاب |
| ۹۹۱۹ | موضوع | ۷۸۵۸۰ |
| | بازرسی شد | ۱۱۲۱۹ |

خطی - فهرست شده
۹۹۱۹

مقدمه مبرم



یکی از شعب ابیات که در نامه اخوان ملل فرنگت تغییر کلی بهم رسانده و برین یاد
جدیدی نهاده شده فن تاریخی است فی الواقع مورخین بزرگی که درین حدس
از ملل فرانسه و انگلیس و آلمان بهر سید و اندکست و نیزه آن علم را بطریق جدید
در آورده اند اگر چه در جمیع قرون و از همه مورخین بزرگ بوده اند که شرح اتفاقات
همه و وقایع مغلطه عصر خود را قصص و کلمات اسلاف خود را بعبارات لکین
و لطف طبع نگاشته و برای اخلاف خود ماتی که داده اند یکی از آثارهای
مذنب قدیم یونان و رومیه الکبری مورخین بزرگیت که در آن اوقات
به هر سیده اند از قبیل هرودوت اب المورخین و اگر توفون در یونان و
تاسیت و توسیدیت در رومیه الکبری و غیره که بواسطه فصاحت بیان خود
سر مشق مصنفین و مؤلفین گردیده اند و تا قرون متاخره یک کلمات آنها را
عالیه و محرک تصب لقی و وطن پرستی بوده و چون هزاران افراد را بکوشش

ببین

و خروش در آورده اند ولی در واقع مقصود اصلی نگارش تاریخ بر آنها مجهول
بوده است و غالباً تاریخ را بمنزله علمی دانسته اند برای تهذیب اخلاق باین
جهت قیود مخصوصی بصدق و حقیقت نداشته اند و اعمال و افعال سلاطین نامدار
یا سر کرده های شجاع را طوری نوشته اند که سر مشق عموم باشد و مردم را بپروای
آنها توثیق نمایند یکی از مورخین عالم مقام از همه هنره که در ترموز و فیلوف
فرانوی باشد و در شرحی که نوشته بود بعضی اصلاحات کرده بود و چون بر او
ایراد کردند گفت بلی حق دارید اما معترف شوید که اینطوریکه من نوشته ام
نفسه است فی الواقع اگر منظور از تاریخ نگاشتن قصه های دلکش باشد و مقصودی
جز نصیحت و تمهید یا توثیق و تحریک نباشد باید واقعه شروعه حق المقدور
مؤثر و تشنگ باشد و اگر وقایع و افعیه قدری ختملاف دارد چه عیب دارد
که مؤرخ از روی ذوق شاعرانه خود شاخ و برگ بر آن قرار داده و حکایت
اصلاحی نماید سربلایک مؤرخ دیگری از مورخین فرانسوا را که در مذکر فلان محاصره

که شما شرح داده اید هیچ حقیقت نداشته است جواب داد که خیلی سخت
 هستم از اینکه واقع شده است اما در کتاب من واقع شده است چنان
 خطابه ای یعنی که تئیلیموئخ مشهور لاتی از قول سر کرده های خود بکار
 آورده مطابق واقع نیست غرض آن موخه بر این بوده است که قصه شیر
 نبوی و هر جا بیکه وقایع همراهی بخورده است قوه ساعی را معاون
 خود قرار داده است درین امر بخصوص مورخین مشرقی مبالغه نموده اند مثلاً
 اگر قصه این مورخ را باور کنیم امیر تیمور یا مادر شاه و میدان جنگ نظم
 شعر حکم قتل عام میداده اند و قافیه امیر یورش نموده اند .
 اما منظور اصلی مؤسین اساس جدید تاریخ وقت و نفس حقیقت وقایع میباشد
 و بواسطه این قبده است که نمیا و تاریخ را در پایه جدیدی نهاده اند فی الواقع
 شرقی یا متزلزل یک ملی عبارت است از وقایع موالیه که بطور تسلسل وقوع یافته
 اتفاقاتی که قبل از ما بوقوع رسیده است در واقع بمنزله استخوان بندی

و قایع عصر ما بوده است و هر یک از اوضاع حالیه تسلسل و تدریج وقایع
 ماضیه است پس اگر میخواهیم اتفاقات تاریخی زمانی از زمانه را بنظر وقت
 تحقیق کنیم باید زمان قبل از ما را با معانی نظر ملاحظه کنیم سر رشته اتفاقات
 هر عصر را در زمان قبل آن بیابیم در چنین صورتی مدعی هستیم که تاریخ باید
 عین حقیقت باشد تا مگر مژغور واقع شود مثلاً اگر مرضی در غرض اینکه شرح مریض
 بطور واقع بیان کند بر داند با شعار و بیانات فضیه و قصه گوئی مسلم است که
 طبیب بچاره از مرض او آگاه نخواهد شد که تواند معالجه نماید امراض ملتی بعمینه
 مثلاً به امراض بدنی است پس از روی وطن خواهی و حمیت مذمبی تاریخ نویسن
 بعینه حکم شکر کش مرضی را در هر واقعه که در زندگانی ملتی ظهور میسر بدست
 حلقه است در سلسله زندگانی آن ملت و اگر واقعه را تحریف نایم سلسله
 وقایع از هم گسسته میشود آیام ماضیه ملتی با آیام حالیه مطابقت نمیکند و منظور
 اصلی از تاریخ از دست میرود و در ضرورت باید قید اول مورخین تحسین و نقصان

حقیقت باشد و فصاحت و بلاغت را نگار کرده و طریق تحسین و تقبی را بیان
و توضیح حالت حالیه را از زمان ماضی بگویند از ملت فرهنگ گزیده و (تقری)
و مثله و در میان کلیه سالک و ماکوله و کار لایل و میان المانها افزون
و این بود هر بهین و نیزه بکارش تاریخ از منته سابقه و چیزه پرده انداختی
شخص کتب آنها را مطالعه می کند گوئی که محاکمه می شود که در آن محاکمه
تمام هم قاضی مصروف بدقیق و اقوال شهود است فی الواقع
موسسین سبک جدید تاریخ نویسی قانونی پیش نهاد خود کرده اند
که حتی المقدور بجن شهودی که برای العین مبطلی مانده اند گوش
نهند و فقط تحقیق و دقیق اقوال شهود را برای العین از منته سابقه بردارند
این مورخین اسناد تاریخی حقیقی را از زیر گرد و خاک کتابخانه ها در آورده
و هر کلمه آنها را بدیده بصیرت بچند و بزور جود و زور است تمام
و قایم از منته سابقه را محکم کرده اند بدین جهت در نظر اهل فن گشت

که فی الجمله اهمیت تاریخی داشته باشد بقدری گرا نهاده است که گوئی
کجی است بی بها
اما تاریخ ایران که از چندین هزار سال سلسله داشته است هنوز مورخی پیدا
نکرده است که سبک مورخین مذکور تاریخی از آن ملت باشکست نداشته
باشد و اسناد چنین تاریخی هنوز غیر نیست
بنابراین علیندا این بنده و رکاه در مدت توقف خود در فرنگ قید و حبس
در تحسین اسناد تاریخی راجعه بایران داشته و در کتابخانه های بزرگ
پاریس و لندن چهل چاه جلد کتابهای بسیار را در پیدا کرده است همه
آنها از سیاهان مشهور است که بایران آمده و هر یک اشقات عصر خود را
نگاشته و باقی گذارده اند ترجمه این کتب منهای وجوب و لزوم را دارد
و در واقع تهیه و تدارک است برای مورخی که در آینده بخواهد تاریخ ایران را
بجاء آورد لهذا بعضی از آن کتب را این جا که بخط خود رو نویسی کرده و از بعضی
دیگر تحسین و نقص زیاد و نسخه بدست آورده که اگر عمر باقی باشد بترتیب خود خواهد

یکی از این نواریج سرگذشت شخصی است از نجیبای گلپای که در عهد شاه عباس
 بزرگ بایران آمده و در اصل خدمت دولت ایران شده و بعد از جانب
 پادشاه فریبور بهمت سفارت بدربارهای فرنگ فرستاده شده و عهد
 اتحاد با آنها بسته است سیاحتنامه این شخص باین سبزه در کتابخانه
 بریتیش موزیوم لندن پیدا کرده و بختبسن زیاد نسخه از آنرا تحصیل نموده
 هم عین نسخه و هم ترجمه آنرا باستان ملاک پاسبان اعظم است
 قدر قدرش انشاهی روحافاده

تقدیم نماید

تقدیم فرات و سرگذشت سواران و سواران
 و سرگذشت سواران از نجیبای گلپای که در عهد شاه عباس
 بزرگ بایران آمده

سراشتون چون شنید که دوک فرانهای جنگ و جلد با پاپ
 گذارده و نیز میبانت که دوک شخص جوانمردی است و درین مورد
 محتاج و ناچار مانده بپادشاه فرانسه متوسل شده است که او چند نفر
 سرکرده خوب برای او بفرستد تا باین سواران این موقع را
 غنیمت شمرد که خدمات خود را بدو کتلف نماید و باین قصد
 خاک گلپای غریمت نمود ما (یعنی همزمان او) از یک بندر کوچاک
 ولایت اسپکن کشتی نشسته روانه شدیم و روز بعد رسیدیم به
 فاشنگ که در هلاند واقع است و لرود رسیدیم حاکم آنجا از ما
 پذیرائی خوبی کرد و همچنان در میدان بزرگ تجار گلپای همان نوازی
 نمودند از آنجا روانه شدیم بهمت شهر دوتیه که گنت موریس در آنجا

مکن داشت او هم از ما پذیرائی ملوکانه نمود و یکدسته سوار با ما همراه
کرد که ما را از میان خاصین باطنیت عبور داده به کلن رسانیده و از آنجا
از ما مفارقت نمودند از کلن کاسکه و اسب کرایه کرده به نورمهرگ
واقع در المان رفتیم و از نورمهرگ به اوگوستا عازم شدیم
درین شهر اخیر خبر رسید که دوک و فرار اهل تبعیت بسپاس نموده
با بنو اسطه محاربات با آنها رسیده است مع ذلک سران توان با اهل
توابع آئینه نموده اطمینان میداد که اگر شما بمن همراهی کنید و در
فصلیکه دارم مشارکت نمائید همه ما با بجلال و شهرت و ثروت
خواهیم رسید از اوگوستا اسبهای چابکی کرایه کرده به ونیز آمدیم
و در آنجا قریب سه ماه استراحت کردیم و در بندت سران توان شرلی
برادر خود را که ربرت شرلی باشد با مویرتی نزد دوک و فلورانس
فرستاد و دوک از او پذیرائی بسیار خوبی نموده یکت زنجیر طلا
که گویند شازده هزار کردن فرانسه قیمت داشته است با پیشکش
داد و مدتی که ما در ونیز بودیم اتفاقاً سران توان با یکت تاجر

ایرانی که برای خریدن بعضی امتعه که در مملکت ایشان بود از قبیل
ماهوت انگلیسی و اقمشه پشمی و کتانی از جانب پادشاه ایران بجا
آمده بود آشنا شده صحبت نمودیم این تاجر از شوکت و جلال
پادشاه خود تعریفها کرد که نهایت خوش آیند سران توان واقع شد
معهداً سران توان خیال پیش با لصفحات را بدشت بلکه بهشت دیگر
میخواست سفر کند ولی در همین اوقات اتفاقاً سیاح بزرگی معروف
به آنجلو که تازه از دربار پادشاه ایران میآمد به ونیز رسید این
شخص در خاک عثمانی متولد شده بود ولی عیوی متدینی بود و
شازده سال سیاحت کرده به بیت و چهار زبان حرف میزد
این سیاح هم از عظمت و جلال پادشاه ایران و رشادت او
و رفت و مهربانی او نسبت بخارج سخن رانده تعریف کرده که من
در دربار او چه قدر با طرف ملاحظت واقع شده ام و به سران توان
الهام میگویم که اگر با تاجر بروید این امر اسباب ترقی زیاد شما
خواهد شد بلکه اگر چنین میلی داشته باشید خود من هم با شما

همراهی و زبانی خوانم کرد و سرانوان این امر را قبول کرد و ولی
مقصود خود را ابراز نکرد که مبادا این خبر در مملکت عثمانی شوع یابد
زیرا که ما مجبور بودیم از خاک عثمانی عبور کنیم و سلطان عثمانی با
پادشاه ایران چندان دوست نبودند بلکه محض مصلحت برای
سه سال عهدنامه صلح بسته بودند و این موعده در وقت منقضی شد بود
بنابرین از و نیز عازم شده بمکانی که از شهر مرزبور بقدر پنج
میل مسافت دارد و رفیقیم و در آنجا سفاین خواصان را دیدیم از
آنجله یک کشتی تجاری پیدا کردیم که به اسکندرون روانه بود
ما سواری آن کشتی شد مبلغ خطری برای کرایه بآنها دادیم ولی
با مخالف بود و از آنجا نداشت که نصف راه بود میت و هم
رو طول کشید و حال آنکه اگر با مساعد میشد در بندت بخود
اسکندرون رسیده بودیم و در عرض راه قبل از آنکه مابین نداشت
برسیم شخص مسافری در کشتی بود که در باب مملکت مشوفاى بعضی
کلمات ناشایسته گفت سرانوان از خجست متعبر شده یکی از

توکرهای پست خود را مکرر کرد که کشتی مضبوطی باد بزند و هم بخوبی از عهده
ما موریست خود برآمد مسافر مزبور بعضی مدای دشت انجیر کرد که کاپتان کشتی
با مسافرن و ملاکان نصبت مابین فرستاد آنها دوست و چاه نفر بود
و حال آنکه تمام دسته ما بیشتر از میت و شش نفر بودند و معده ما پست و
کردیم ولی زود و خوروی واقع نشد بواسطه آنکه سه نفر تا جراتی در آن
کشتی بودند و ساطت نموده باین راصلح دادند و ایالتا بآنها نورا قبول
صلح نمودند بالاخره رسیدیم بحزیره رانست چون آذوقه تمام شده بود
از کشتی بیرون رفیقیم که ماکولات تازه بخریم بملکه سپاه شدیم اهل کشتی
بار و بنه ما را از عقب فرستادند و قراول گذاروند که گذارند ما برگردیم و قسم
خوروند که اگر دوباره بخواهند سوار شود شما را غرق خواهیم کرد بنابرین
سرانوان بحکم آنخل حاضر شد ولی فایده بخشید و کشتی از دست ما پرور
رفت و ما ده روز در آن جزیره مانده بعد از موانع و مخارج زیاد دوباره کشتی
پیدا کردیم تجار کلیسی از ما ملاطفت زیاده کردند جزیره رانست متعلق است
بایل و نیز خود شهر در سه شش پنهان شده و نهایت کرم است

وکنوع کشمش مخصوصی در آنجا و نور دارد اما لی آن غالباً یونانی باشد
ولی بعضی ایتالیائیها و اهل ویز و یهودی و آنجا ساکن اند این شهر بخوبی
معروف تجار انگلیس است بنا بر این لازم است که از آن شرح دهم خلاصه
بعد از ده روز اقامت سوار کشتی کوچکی شده از آنجا روانه شدیم
ولی چون آب بقدر کفایت نداشتیم روز بعد در یک جزیره لنکر انداختیم
که ظروف خود را از آب پر کنیم زیرا که در جزیره زانت آب نهایت قلیلت
روزی در جزیره زانت من خیلی تشنه بودم و در خانه تاجری از نوکران
خویش کردم که یک کاسه آب بمن بدهد تا جرحون شیند گفت اگر
شراب میل دارید هر قدر بخواهید میل بفرمایید اما آب ممکن نیست بواسطه
اینکه آب در آنجا کمتر از شراب است من این مطلب خیلی تعجب کردم
خلاصه جزیره که برای خدا آب با آنجا رفتم جانی بود قابل ذکر محل کوچکی است
ولی عبارت از یک قریه کوچک بسیار تشنگی گندم زیاد نیست ولی
سایر خوا که از قبیل زرد آلوده و پر تقال و لیمو و انار و انواع انگور ناموجود است
دیگر و فور دارد و در تمام جزیره فقط یک قصر واحد است و در آنجا کسی

نکند اردو بکشیشان و علمای مذهب که همه یونانی بودند از ما بجز محبت
پذیرائی کردند و آرمیه های خود بماداد نمود و عرض آن خواستیم پول بدیم
آنها قبول نکردند و تمام سفر خود چنین جایی با صفائی ندیدیم و از روز دوازدهم
که مرادت عمر در آنجا بانی بگذارند آن جزیره را جزیره کیش می نامند آنجا
روان شده بهمت جزیره کاندی شیرینی نمودیم و در آنجا سه روز اسکر
انداختیم و کار دیگر جز سیاحت آن محل نداشتیم بکلی پاره شدیم و خیال
نداشتیم که بیشتر از یک شب در آنجا بمانیم ولی دو ساعت بعد از
بیرون آمدن ما از آن کشتی اتفاقی برای کشتی دست داد یکی از کشتیهای
جزیره کاندی که از سمت دریای میانه بواسطه شدت باد بکمان کشتی
ما تصادف نمود و آنرا شکسته برد و از دو جا سو راخ کرد و باین جهت
مجبور شدیم نه روز تمام در آنجا اقامت کنیم تا اینکه کشتی تعمیر شود و در
آنجا هم پذیرائی بسیار با شکوهی از ما کردند بخصوص یکی از حکام که یونانی
بود نسبت با خیلی محبتی نمود و این جزیره دو حاکم دارد یکی یونانی
و دیگری ایتالیائی شهر کاندی محل اقامت فسون ساحلوی میباشد

و هزار و پانصد نفر سرباز و ایم در آنجا هستند حاکم یونانی چهار اعلان
صدا کرد و برای اینکه ما کمال آزادی را پیدا و نهاده داشته باشیم و بدون تکرار
از میان قراولان و مستحقین آنها عبور و مرور کنیم و این امرالغات بزرگی
بود اما ملی خبری هم از ما پذیرائی خوبی کردند بخصوص خواتین متشخصه که بکرات
برای مادر باغات خود مهمانی و سببایش و طرب فراهم آوردند
فی الواقع بی جنبیت که یونانیها معروف به حیاس هستند بجهان
میشد و آنها از کارهای خود دست میکشیدند و رگوم با مرد و زن بنای
رفض عیش را میکشیدند و بمانت نیم میل از شهر آن کلیانی که
سنت پل در آن و خط میموندستور باقی است و تاکنون معروف است
به کلیای سنت پل و نزد یونانیها نهایت عرف احرام است
از جزیره کاندی روانه شدیم به جزیره قبرس که محلی است خراب و اکنون
در تحت تصرف دولت عثمانی است در آنجا بیشتر از دو ساعت ایست
نکردیم و حاکم آنجا که عثمانی است بگفتی ما آمد و شراب و مویه جات
همراه خود آورد و آنها مهربانی کرد بطوریکه ما کمان کردیم که همه عثمانیها مثل او

مردمان مهربانی هستند و حال آنکه خلاف آن بیثبوت رسید
از قبرس رفتیم به طرابلس و در آنجا پیاده شده ارگشی سردن رفتیم
زیرا که گشتی را تا آنجا کرایه کرده بودیم چون بنبار رسیدیم بان صحنه
که ما را از دینیر جزیره رانت آورده بود برخوردیم اهل گشتی بجهت اینکه
ما را دیدند کامیابان و صاحب گشتی فوراً پیش حاکم رفته گفتند که این
اشخاص وزر و دریائی هستند و بحاکم تحریک کردند که همه ما را بار
بشد او هم قبول کرد چون بچهار یونانیهای که در آن گشتی خدمت
میکرد و این خبر را برای ما آورد سرانجام آنجا که راههای او بود
پیش حاکم فرستاد که آنها را بکنند که ما اهل کلیس هستیم و با سلا بمول
عبر بار سلطان میرویم ولی اهل دینیر کار را بطوری سخت کرده بودند
که حرف ما مسموع نشد حاکم آنجا را حبس کرده و به تخریب نموده یک نفر
صاحب منصب بانه نفر سرباز که بیکچری میمانند پیش فرستاد و آنها در
قایق نشسته چون نزدیک گشتی ما آمدند صاحب منصب آنها بگشتی ما آمد
ولی به بیکچریهای خود امر کرد که در قایق بمانند خلاصه بقدر کساحت

با سرائوان لشکر کرد و ریختن تجارت رانی که در غنیمت و نیز بودند
پیش حاکم رفته او را راضی کردند که از ما مبلغی گرفته را کند بالاخره
مبلغی از کینه سرائوان بیرون آمد و آنجا را پیش ما فرستادند و لی که
ما در اینجا بختی کشید زیرا که کشتی نبود که ما را به اسکندرون برده بنا
بر این مجبور شدیم که در کشتی کوچکی که می گریخته روانه شویم
ولی در دریا از جهت طوفان و باد مخالف خیلی صدمه خوردیم و
شش روز تمام گرفتار طاعون شدید بودیم و صورتیکه هیچ
قوتی نداشتیم جز قدری آب و توتون بالاخره خشکی دیده شد
و چون باد مساعد بود و رو بآن خشکی روانه شدیم و نزدیک
رفته صاحب کشتی گفت که نزدیک رودخانه اردنست رسیده ایم
و اگر میل داشته باشید میتوانیم ازین رود بالا رفته در مملکت بیت
المقدس پیاده شویم و سرائوان کمال میل باین مطلب

داشت بنا برین روز هفتم پیاده شدیم

در حالتیکه همه ما اگر خشکی می داشتیم

در بیان عبور ما از خاک عثمانی و صلحی که ارغمانها بر ما وارد آمد

بعد از آنکه از رودخانه اردنست پیاده شدیم راههای ما آنجا بود و
میل سمیت و خل پیش رفت تا برای ما کولات دادند و اقیاع
کند و آن قصه کینه سپاهی یعنی از سربازان سلطان نیرساکن بود و
حکومت آن محل را در عهد و هشت در عثمانی سوارهای عسکر سپاهی
نامیده میشوند این سپاهی با چند نفر بکچری و آدمهای دیگر پیش ما
آمد و در بدو امر با ما خوش رفتاری کردند ولی کم کم وضع طفت
آمین خود را تغییر داده بدست و طاعت پرور شدند بعد بعضی اسباب
اللات ما را خواستند اردنست بگیرند و اگر کسی از ما ماضیت میکرد
آنها کتک میزدند ما هم جرات نمیکردیم در مقام تلانی برائیم بلکه
تخل نمیدادیم زیرا که قانونی در عثمانی هست که اگر شخص عیسوی عثمانی
بزنند یا باید خود او عثمانی شود و یا دست او را قطع کنند بواسطه
این قانون ما مجبور بودیم که متخل صلت آنها شویم ولی این اشخاص
بزدن و کرمش ایستاد و سبابا اردنست ما گفتند که بزنند بلکه بپری را

که از خدام سران توان بود خوششید برند سران خوان قسم خورده که قبل
از اینکه بگذارم با جدی از بستگان ما دست اندازی شود من خود را
بکشتن میدهم بالاخره برای اینکه از دست این مردمان شر و ظلم
شویم و دوزخه لیزه و نیز بانهادهایم و آنها ما را نکند از اینجا سفر
خود را متداوم داده رسیدیم بانظاکیه که از اردونت و منزلتیم
از اتفاقات حسنه تو اینستم و اینجا شتر و الاغ کرایه کرده سوار شویم
و بار و بنه خود را بهمان واسطه حمل کردیم و وقتی بانظاکیه رسیدیم
در خانه منزل کردیم که در اینجا دو نفر سنگجری دیدیم که هر دو برادر
دارا اهل مجار بودند که بعد از مسلمان شدن این اشخاص با ما بهتر رفتار
کردند و چون در آن محل تسلطی داشتند ما را مأذون نمودند از آنکه
بطور آزادی در شهر آمد و شد کنیم و بخنجر از آنها با ما همراهی میکرد
تا از خدمات این باشیم انظاکیه در پهلوی تپه واقع شده و خرابی زیاده
بهر سیده است ولی حصارهای آن هنوز بر پاست قبرست لران
که از گم باجها آوده شده و اینجا است عیوبها سیکه در تحت تسلط

عثمانی زنده کی میکنند هر ساله حاجی عثمانی میدهند که شعی شبانه
روز و در سرتیرو روشن کنند بعد از سه روز اقامت در انظاکیه شتر
و الاغ کرایه کردیم که بکلب برویم و همراه قافله روانه شویم زیرا که
شنیدیم که در ارض راه و دیت سیصد نفر در آن وقایع لطیف و در
کارند از انظاکیه تا حلب شش منزل است بعد از طی دو منزل ریس
قافله ما سران توان گفت که باید از این و بی که میکند ریم شامزده نفر
مستحق با خود برداریم زیرا که احتمال میرود که روز بعد باین دزدان
برخوریم سران توان پرسید که باینجا چه باید داد و گفت عیش و مکران
شش کورن داد چون این مبلغ را گرفت رفت بان قریه و
بعد از نیم ساعت مرجهت کرد و خط بخنجر همراه داشت سران توان
پرسید که آدمهای دیگر کجا هستند عثمانی جواب داد که این خنجر
بمنزله شامزده نفر هست زیرا که یک وقتی با شامزده نفر مجادله کرده و
سکنت داده است بنابراین از آنوقت بعد همیشه احرار
شامزده نفر را میکند و سران توان از این کارهای پست عثمانی متعجب

شده گفت در دوشته من اشخاصی هستند که این قسم اشخاص نزد آنها
مثل بچه میباشند ولی باز بطور صبر و ملائمت رفتار کرده آن شخص را
راه انداخت تا دوباره و دوباره در دوشته من رویشم رسیدیم
بجلب و در آنجا قونول مجلس و تجار مجلس از ما پذیرائی کردند و در خانه
خود منزل داده آنچه را که لازم داشتیم فراهم آوردند ولی عثمانها با ما
خیلی بد رفتاری نمودند و قتی در کوچه ما راه میرفتم میآمدند ما را میزدند
و دشنام میدادند با نهایت ما مجبور بودیم که همیشه بخف بیکچری همراه
داشتیم و در آنجا رسم است که همه خارجه ما باید یکبفر یکچری در
خانه و همراه خود برای امنیت داشته باشند روزی از بدبختی در
کوچه ما شتر راه میرفتم بیک شخص عثمانی برخوردیم که از وضع لباس
و ظر سلام داشت آدم تشخص نمود ولی بنظر آمد این شخص از گوشه های
من گرفته با سیطرف و آنطرف میکشید و اگر اتفاقاً نظر خشناکی
بست او میداد خشم او گوشه های مرا بغضی نشان میداد که من گمان میکردم
گوشه هایم کنده میشود و تا یک ساعت تمام همین بازی را بر من در آورده

در صورتیکه جمعیت کثیری در بین جمع شده با سنگ میزدند بصورت من بک
و من میانه خنده با خنده مرا کرده چون وقت رفتن از آن شهر در ضایع
مکردم با چوبی که در دست دشت چنان بمن زد که من بر زمین افتادم و زحمت
بخانه قونول مرجع کردم بیکچری قونول را درین حالت خون آلوده دیده
پرسید که چه شده است تفصیل را گفتم او تغییر شده چوبی بدست گرفت بمن
گفت که همراه پائید و آن کسیکه شتر را زده است بمن نشان بدهید بعد از
آنکه تفحصی او را در جانی پیدا کردیم که با پدرش و چند نفر و دهان تشخص
نمود و او را به یکچری نشان دادیم بیکچری با کمال خشم داشتند و بطرف
او دویده او را زمین انداخت و بیت چوب سپایای او را بطوریکه نمیتوانست
راه برود و نه سر پا بایستد جز ترقه با موت زرد زری و لباس نخل کلی
در تن داشت ولی این لباسهای رنگارنگ او را از غضب یکچری خالی
نماد خلاصه بگذاشت این اتفاق برای آوهای دست داد

جادار و که بعضی از عادات عثمانها را بنگارم اگر چه تجارت این عادات را
میدانند ولی سایر امالی و ارباب آنجا هیچ ندارند اول آن آزادی و اختیار

کلی است که سلطان عثمانی سربازان خود یعنی یکنچریان میداد مثلاً آنها میگویند
برای خود و اسبهای خود و ماکول و علوفه لازم را از همه کس بگیرند بدون اینکه
یک شاهی پول بدهند و در هر بلدی که در تحت تصرف عثمانی است این
اختیار را دارند اگر مردم رضایت خاطر آنها را نرسانند آنها تبعه مثل
سکت میزنند و اگر کسی در مقام ضدیت برآید جمیع مایملک او ضبط و دیوان
خواهد شد و در هنگام اقامت من در عثمانی اتفاق رفت یکتری بدست
این یکنچریانهای و او و بفضل آن از بنظر است شش نفر یکنچری سفر
میکردند و بشری با کمال شرارت بر نهایی آن شرارت اندازی کردند
مردمی آن شرارت بر نهایی آن شرارت اندازی کردند
یک نفر از یکنچریانها کشته شد و شش نفر دیگر فرار کردند و بطلب که بیت
میل از محل مسافت داشت آمده برای یکنچریانهای ساخوی آنها بفضل و قهر
نقل کردند و درین قلمه همیشه سیصد نفر یکنچری کشته شده و بعد
دوبست نفر از آنها بمقتضای دبی که یک نفر یکنچری در آنجا کشته شده بود هجوم
بروند و از مرد و زن و طفل یک نفر باقی نگذاشته خانه های آنها را تاراج کردند

و جمیع مایملک آنها را بغارت بردند من خود برای العین هشت روز بعد
این واقعه آن قضیه را دیدم فی الحقیقه اوضاع رفت یکتری در کار بود
میان عثمانیها جمعی از عیویان کشته شدند و عثمانیها با عثمانی بی انصافی
و عدم مساعدت با آنها رفتار میکنند زیرا که اگر یک نفر عیوی با یهودی در وقت
عبود اتفاقا سکی از زمین بردارد و با یک طرفی بنیازد و یک نفر عثمانی
از آنجا که کند اعم از اینکه خیلی دور باشد او را متهم میازد و قسم بخورد که
با سگ مرا میزد و یا برین ازا و باید انتقام کشید و آن نیست که باید
عثمانی بشود با جمیع مایملک او ضبط میکنند که نصف آن سلطان میرسد
و نصف دیگر حق همت زننده است در بلاد چون عثمانیها را بدو باشند
عثمانیها همیشه می شنوند که آنها شرارتی دارند بدین قسم رفتار می کنند
دو سه نفر عثمانی جمع میشوند و یک نفر یهودی را گرفته میکشند و جدا و را
در جلوفانه عیوی می اندازند و خودشان هم در اطراف کشاکش میکنند
تا اینکه صبح میشود آنوقت یک نفر صابونی را خبر میکنند و قسم بخورند که ما ویم
عیوی این یهودی را کشت آنوقت باید عیوی جبران آنرا تحمل بشود

و آن نیست که یا بایدهائی بشود و یا او را بدارباشند و یا جمیع مملکت
و شروت او را ضبط کنند خلاصه این قبیل تعذبات نسبت بصیوهها زیاد
بکار میرند اما مساجدانها اگر چه خیلی باشکوه و مناره های بلند دارد ولی
نافوس ندارد شخصی را دارند که روزی چهار دفعه بالای مناره رفته بعد از بلند
میخواند بطوریکه تمام شهر بشنوند و اهل اسلام را بپشت شرع محمد دعوت
میکند در حیاط مساجدشان غالباً حوض بزرگی هست و روی آن خانه کوچکی
ساخته اند که دو منته است یک سمت مخصوص زینت و منته دیگر آل
مردمان و در چاه مردن قبل از نماز سر و دست و پا را می خورند و میوشند
احکام محمد را بر روی طومارهای بزرگی از پوست آهو نوشته اند و علمای
آنها در رهش دو سه روز آنها را از میان کوچه میگردانند و یکطرفه از جلو ظرفی
در دست دارد و مردم پول میان آن میاندازند این پول از ترایکی میگویند
مصرف بقبریات مساجد و مصارف روح فرخ و غیره میرسد روز مقدس
آنها روز جمعه است یک دفعه جمعه را کم کرده بودند بعد که پیدا شد مغرور داشتند
که هر شب خشنه و در مناره چرخ روشن کنند که مردم را متذکر جمعه سازند

و دیگر جمعه را کم کنند بکنوع مشروطی دارند که از اقوه میامند و آن چهار
از حسته های که در ایالتها بهم میرسد و از اجلی گرم بخورند منزه و بوی
خوبی دارد و لی گویند که برای صحت مزاج خیلی خوب است چنانکه مادر مملکت
انگلیس میخانه بارقه با دوستان عیش می کنند اینها هم خانه های بسیار شک
دارند که در آنجا این قوه فروخته میشود و مردمان متخلف و عیاش هر روز
باین مکانها می آیند و صاحبان آن بچه های خوشگل نگاه میدارند و بعضی
خانه داده و دوازده نفر هستند و بعضی کمتر یا زیاد تر و لباس و وضع
آنها خیلی لطیف نگاه میدارند این پسر را بار و اش میامند و آنها را بوی
شوت جوانی که دارند و عوض زن بکار میرند زیرا که در مقام تابستان
زنها را در خانه با حبس میکنند و این پسر را بکار میاندازند همچنان در باران
آنها عیسویهای زیاد از مرد و زن و بچه مانند کوسند و دواب فروخته میشوند
و این مطلب اسباب عیاشی زن داند و داده ما بود هنوز از اقامت محمد جمعی
هستند که حرف کمال غرت و احترام میباشند و حرف بخور از آنها
تقدم بر حرف هفت نفر دیگر دارد و آنها سهولت شناخته میشوند زیرا که

همیشه عمامه های سبز بر سر دارند .

بزرگ طلب در وقت اقامت با کجفر عثمانی بود نهایت تنومند و شکل غریب
که داریم در یک زاویه که به برهنه می نشست و بسخا می گو چکی در دست
عثمانیها این شخص را بمنزله پیغمبری می پنداشتند و هر روز جمعی کثیر مخصوص
از نهایی زیاده پیش او می آمدند و باین عقدا بودند که هر کس او بکشد بدست
خوادرش بزرگ در مدت قلی که در آنجا بودیم سه نفر از قتل رسانیدند .
ملکت عثمانی سکنه کثیرند اردوستانهای بلاد بزرگ و شخص مکن است که در
سه روز مواصلت سفر کند بدون اینکه دای با خانه را به عین و اراضی نهایت
لم برزخ است ما در نجیب بودیم که چگونه سلطان عثمانی اینهمه عسکر افراهم
میاورد و در صورتیکه ملکش باین درجه قلیل سکنه است که یا اینقدر در باب
ما با عثمانیها کافی باشد .

شرح مسافرت ما از ایران زمین به عراق عرب

بعد از آنکه مدت پنج هفته همان تجارتخانه مقیم حلب شدیم سرانجام بترکی
بعضی امتعه و اجناس خریدار قلیل پارچه های زرد و زنی و دوازده عدد و

فغان مکل از زمره و جواهرات گرانها که آنها را پادشاه ایران می کشید و بد
ولی در عرض راه بلائی بر اینها آمد خلاصه از حلب شتر و الاغ و قاطر و اسب
کرایه کردیم که تا مصلی موسوم به بصره برویم کجفر عثمانی نیز که قاضی می نامیدند
و با موری از جانب سلطان نرو حاکم بغداد میرفت با ما همراه بود
نیز چهار نفر تا بحر خلیجی به بیر که چهار منزل راه است می آمدند بعد از پنج شش
روز مسافرت و بعضی خدمات به بیر رسیدیم سوار قایق شدیم که از
رو خانه معروف فرات بغداد برویم یازده قایق دیگر از عثمانیان
ملو از امتعه و اجناس بغداد و میرفتند بغداد و در روز گشتی رسیدیم
بجلی که سکنهای زیاد روی بهم جمع کرده بودند و دیهانی که همراه ما بودند
گفتند این آنجائی است که حضرت ابراهیم خیمه های خود را برپا میکرد و بنابرین
شرط نعیم و احترام بجای آوردند هر روز شیرهای بزرگ میدیدیم که بکنار
رود می آمدند و آب می خوردند نیز اعراب وحشی اغلب اوقات روز از
عقب امشاده ارگنار رود بالای تپه می آمدند کاهی صد نفر بودند
کاهی دویست نفر و با فلاخن با شک می آمدند و ولی چون ما حربه

تشی همراه داشتیم چندان صدمه با غیر سازند ولی دره سر میدادند
 خلاصه رسیدیم بیک شهر موسوم به آنا که در تحت حکومت عثمانها
 ولی مسکون از اعراب بود و قریب دو میل دورتر از آن شهر پادشاه
 عربستان خیمه های خود را زده بود و گویند قسم خورده است زیر سقف
 نیاید تا اینکه مملکت خود را از دست عثمانها بگیرد چون نزدیک شهر رسیدیم
 بر حسب رسم معمول خود شکاک کردیم که از در و خود اطلاع دهیم
 درین مورد یکی از عثمانها کلوله در نوپ خود قرار داده بود و این کلوله
 یکی از شخصین پادشاه اعراب که در کنار رودخانه راه میرفت چهل
 چاه تفرجگاه داشت بر خورده او را کشت رفتاری او چون رفتن خود را
 گشته و دیده شمشیر خود را کشیده که بمقام غلامی بر آید ولی نمیدانسته
 از کی باید انتقام کشید آن عثمانی که کلوله را انداخته بود از جای خود
 برخاسته و فریاد زد که بخبر از عیسی بن این کلوله را انداخته است اعراب
 این را که شنیدند با جماع بر روی قایق مار خیزد و شمشیر خود را که کفر
 از شما فرود که از خواهم کرد ولی خدا بداد ما رسید زیرا که بخبر عثمانی که

از سادات بود و در همان قایقی که در آنجا کلوله انداخته بودند حضور
 داشت میان آب بسته با اعراب گفت که شخصی که رفتن شما را گشته است
 غلام است و من دیدم که او کلوله در نوپ خود گذاشته است اعراب
 ایستادند و بیکر میادیت مگر دند و دقت بر روی او هجوم برده
 او را قطعه قطعه کردند و اعضای بدن او را بهو میادند احد این خبر پادشاه
 اعراب رسید و او امر نمود که همه قایقها محلی که خیمه های او زده شده است
 بیایند ما یکی نوراً با بخار ششم و چون وارد شدیم پادشاه جمعی از خدام
 خود را پیش ما فرستاد که پاروهای قایقهای ما را برودند و به
 روسای قایقها امر کردند که پیش پادشاه بروند و یکی رشتند قبل از نیم
 سرتوان با سه نفر از اوهای خود و من پیش او ریشتم و جا دار که فیصل
 این ملاقات را بخارم همیشه بجای او داخل شدیم بقدری که جمیع
 میل انگیزی طول کشید تا اینکه بحضور خود پادشاه رسیدیم اطراف چاه
 او را با نوپ و نیزه با مختص ساخته بودند وقتی بحضور او رسیدیم او را چاه
 بر فراشته از دست سرتوان گرفت سرتوان خواست دست انداز

بپسند او قبول نکرد ولی ما ما بوسیدیم بعد از سرانجام پرسید که شما
 چه کاره هستید سرانجام تحقیق مطلب را گفته مقصد سفر خود را با او
 اظهار نمود پادشاه خیلی خوش آمد و فرمود تهیه حیوانات و انواع و
 اقسام میوه جات را که درین مملکت عمل میاید حاضر کردند مان زیاد
 درین مملکت بهم نمیرسد و غلبه خوراک مردم خرزهره های معطر و تبرجم
 و برنج است لباس آنها خیلی قلیل است زیرا که فقط یک لباس پوشند
 و آن عبارت از لباسه با استینای پهن از یک پارچه کبودی و
 استینا را از یک گوشه بعضی می بندند و بازوهای خود را بر شیه میگذارند
 و کمربند از چرم است که بقدر پنج انگشت پهن است میان می بندند و
 خنجر با دسته چوبین بکمر زده و کلاهی از خزیر میگذارند و پارچه
 سیاهی بر روی آن انداخته از زیر کلو می بندند لباسهای خود پادشاه
 هم همین طور بود فقط لباس او از ابریشم بود و استین نداشت
 شخصی بود خوش صورت خیلی سیاه و عبوس بلکه او نیز زن سیاهی
 بود بقدر سبب هزار فقر جمعیت داشت با او هزار شتر در تابستان

در کنار فرات چادر میزد و در رستگان در میان صحرا وقتی سرانجام
 وضع البسه او را دید فرستاد که از قایق یک توپ پارچه زر و دوزی
 بیاورند و بان پادشاه بپوشد و او پادشاه خیلی راضی شد و شکر
 زبانی نمود و بخت خود تذکره جموری با و داد که از مالک او بطور
 آزادی بگذرد و واحدی مانعت نکند فی الواقع این تذکره خیلی بکار
 خورد ولی پادشاه از عثمانها جریمه گرانی برای آن بکنفر مقبول اخذ
 کرد خلاصه بعد از یک شبانه روز اقامت دوباره روانه شدیم و بعد از
 چند روزی رسیدیم محلی که قابل مکاره است در آنجا کوه و دیر میوه
 و چنان دودی متصاعد بود که اطراف و حوالی را سیاه کرده بود و قریب
 بزرگی یک خانه بالا میآمد و صدای وحشتناک میگریه میکرد و بیهودهها گفتند
 که این مکان محل سیدم و گمراه است (یعنی شهرهای لوه) ولی عثمانها بخار
 در بجنم میامند از آنجا ریشم بیک قصه فتنگی موسوم بر رنگا که جای
 بسیار قدیمی است و عثمانها و عراب در آنجا سکنا دارند و دانه فرات
 از میان آن میگذرد ولی نه قایق و نه پل دارند که ازین کنایان کنار رود

پوستهای بزرگ را پاره کرده بر روی آن افشاده شنا میکنند شخص
می بیند که هر دقیقه دست و پایش از این طرف به آن طرف عبور نماید مثل
قایقهای روی رودخانه عیس از اینجا ریشم به نلو که که یکی از توابع بغداد
و در اینجا از قایق بیرون آمدیم و شتر و الاغ گرایه کردیم که از اینجا به
بغداد برویم که تقریباً یک شبانه روز مسافت بود ولی قبل از وصول
ببغداد آن قاضی که از جانب سلطان نزد حاکم بغداد مأموریت
داشت بر آن توان گفت که در اینجا همه شما را نفیض خواهند کرد و احتمال
میرود که آنها را از شما بگیرند بنابراین بر آن توان نصیحت کرد که بسیار
خود را بمن بسیار من نگاه میدارم و وقت ریش شما از بغداد بشمارد
میسازم و سر آن توان با کمال اطمینان قبول کرد بعضی از جوهرات و اجناس
خود را نزد او امانت گذاشت اما قاضیهای زمره را برای حاکم بغداد
نگاه داشت ولی قبل از رسیدن بشهر مبرور آمدند و بسیارهای ما را
نفیض نمودند و جمع ما را ملک ما را که بقدر پنج شش هزار گرون قیمت داشت
ضبط کردند و بکراتی از آنها ندیدیم و اگر بعضی اجناس را با آن قاضی

مداود بودیم بکلی برهنه و عریان بودیم .
باید قدری از تفصیلات بغداد بنگارم زیرا که چندان معروف نگفتند
بست آن شهر قدیمی که غرور و ساخت با مذک مسافتی از شهر حالیه منور
باقی است ارتفاع زیاد دارد و از بغداد بقدر یک روز راه است
بلکه قدری بیشتر و مابین صحرائی واقع است و حیوانات وحشی در آنجا
بقدری کثرت دارند که آدم با کجالی نمیتواند نزدیک شود ولی
آنها آن نجوبی پیدا است برج دیگری هم هست که از شهر بقدر یک
ربع میل مسافت دارد و آنرا برج محبت الشریعین میگویند و در جلای
میان شهر میگردد این رود کو یا سر لغیرین رود و بسیار باشد رودی
آن پلی بسته اند یعنی که قایقهای بزرگ بهلوی هم قرار داده و
تخته بر روی آن انداخته اند بغداد محل تجارت بزرگی است با هندوستان
شرقی دارمنه و ایرانیان و عثمانیها و یهودیها و اهل دینرفی بحقیقه مفا
مزا میرود و بوقوع رسیده است که در آن گفته شده باید شهر را با
خاک یکسان شود شهر حالیه بلکه شهر قدیم هم بطوری پوشیده اند

رکبات که شخص با شکل حرکت میکند و بعضی جا با بقدر نصف
پای انسان فرو میرود و ماکولات ارزان و وافر است و ما این
مطلب تعجب داشتیم زیرا که ملکیت لم یزرع است بازندگی زیاده میشود
ولی برای آبیاری مزایع کندم تدبیر ذیل را که من هم در کنار و جلوه هم
در کنار فرات برای العین دیدم بکار میبردند و آن اینست که دو
جفت کامیش پهلوی هم بسته و چرخ در کنار رود و فانه قرار میدهند
با دو طناب دراز در سر هر طنابی دو دلو بزرگ از چرم کامیش بسته
و قتی یکی بالا میاید و دیگری پائین میرود و چون آب بالا میاید
از جویهای کوچک جاری میسازد زمین را بدینوسیله شرب میکند
و بعضی اکنه بقدر ده میل زمین را بهین وضع آبیاری نمایند فی الحقیقه
برای اشخاصی که ندیده اند تدبیر عجیبی بنظر میاید خرابیهای بابل تا
کنون هم بر پاست من خودم نه در وازه شش مردم با قاتیهای
متعدد و وزیر زمین پنهان بنامای فانه را تماشا کردم سکنه بغداد
عثمانیه و اعراب و ارمنه و یهود و یها شد

فلاصه باز برویم سر مطلب - اینجا که از سران توان گرفته بودند
نور آتش پادشاه بودند و او از فغانهای زمره بطوری خوشش آمد
که آنها را برای خود نگه داشته ولی یکپول سران توان مذا و آدم فرستاد
متعاقب او و قتی سران توان بحضور او آمد پادشاه امر کرد که عزت
و احترام زیاده با و بنمایند ولی سران توان که شخص با مناعتی بود و عثمائی
با و نکرد و قتی بحضور او رفت با خدمت چشم خود داخل شد و بطور
تشخص پیش آمد و تعظیمی با و نکرد و بدون اجازه او پیش نشست
حاکم ازین جهت نظر تغیر آمیزی با و کرده گفت شما باید زنجیر کرد
با سلا ببول بفرستیم و رفقای شما را باید سر برید و سرهای آنها را
بدروازه های بغداد آویخت سران توان جواب داد که من چندان
در قید حیات خود نیستم بلکه در فکر رفقای خود میباشم و من خود
حاضرم که بهر قسم شکنجه تن در دهم بهیضه باشد که رفقای من صحیح و
سالم عبور نمایند حاکم ایندفعه او را آزاد کرد که منزل خود برود
و در خدمت پادشاه بکنفرانسی بود که پاشا او را خیلی دوست میداشت

اسم او مآثر زولو بود این شخص عیسوی برای سران توان استقامت
زیاد کرد و بلاخره اجازه حاصل کرد که سران توان آزاد باشد و راه
خود را اقتداد دهد ولی اسباب و اجناس خود را بیکر شویست
دست بیاورد اما اسبابی فراهم آورد که بخار و نیر که در آنجا
بودند بقدر شست هزار کردن سران توان قرض بدینند

در شری این واقعه را در سیاقنامه خود نوشته است و تفصیل آن با
آنچه مصنف این کتاب نگاشته است خیلی فرق دارد و گویا این مصنف
از وضع حقیقی اموری اطلاع بوده است سران توان شری برای
اینکه طرف سواظن و مورد تقصیر محسوب نشود خود را بمنزله تاجری
علم داده بود و میگفت که اشیاء و اجناس من با فافله دیگر خواهد
ولی از عده نوکرهای او معلوم شد که او نباید تاجر باشد بنابراین
از او مراقبت نمودند و بخف تا جبر فلورانس که از حلب با شری آمده بود
از این رفتار شری متعجب شده با او اظهار کرد که این کاری که شما میکنید
اسباب خطر برای شما خواهد بود و بکرات درین باب اصرار نمود و شری

کمان کرد که او جاسوس است و میخواهد قصد مسافرت او را بکشد و تا
مدتی با ظهارات او بی اعتنائی کرد ولی بالاخر حسن نیت او را بینه تاجر
نمود و سران توان عاقبتی کرد و میخواهند با فافله که نسبت ایران
روان بود قرار می بدینند که همراه روانه شوند سران توان کوید وقتی تن
پیش آورد شتم او را نزد شخصی برد که از او اسب و شتر و قاطر برای من
کرایه کرده بود و من دیدم که نوکرهای او چادری در آنجا زده اند و خلعه
تاجر پیش من آمده لباس خود را بار کرد و یک کیسه پول طلا من داده
گفت خدا حافظ شما و شما را با رفقای صحیح و سالم مقصود برساند من هیچ
میل ندارم که از قصد مسافرت شما اطلاع بهم برسانم ولی یقین دارم
که قصد شما جبر نیست خود من بچین میردم اگر از آنجا مرجهت کردم
احتیاجی بر پس گرفتن این مبلغ قلیل ندارم و با کمال میل این بدید را بشما
میتانم و اگر در عرض راه هم میرم باز حاجتی بآن نخواهم داشت اما
اگر خداوند عالم هم شما و هم مرا صحیح و سالم باز داشت که دوباره
با هم ملاقات کردیم یقین دارم که شما مرا فراموش نخواهید کرد و چون

دانت که دوت شما هستم بمقتدر برای نظیر شخص کافی است
این را گفته و بمن ایقدر مجال نداد که اظهار تکرار شایسته از او
بجا بیاورم و حال آنکه خوبی او و رقی ما پیش از اندازه نگر داشت
و فوراً از من مفارقت کرد بعد ما بمن از هرگز کاغذ نوشته میگفت که
بعد از مفارقت از شما صدقات زیاد کشیدم تفصیل این قرار بود معلوم
شد که آن تاجر با سخاوت خواسته بود خوبی خود را در حق من بدرجه نخل
برساند و چون دیده بود که با وصف جاسوسان متعددی که شبانه
روزی کرد خانه مرا گرفته اند فرار کردن محال و متع است مرا با آن فائده
باقی گذارده بخانه که من در بغداد منزل داشتم رفته بود و در آنجا منزل کرد
و اظهار نموده بود که سزاوار آن منزل من رفته است بعد پیش قاضی رفته
باو گفت که سزاوار آن ناخوش است و شما طبیب خود را نزد او بفرستید
تاجر میدانست که قاضی طبیب ندارد قصدش این بود که بهایه قاضی من
چند روزی بمن مجال دهد که من در شوم قاضی باو جواب داده بود
که من خیلی تأسف دارم ولی من خود طبیب ندارم و آدمی پیش پاشا

فرستاد و طبیب او را درخواست خواهم کرد تا هر چه بخواهم این مطلب بشود
بود و گفته بود که ناخوشی و بقدری سنگین است که حاجت بخصو طبیب
پاشا باشد بواسطه این تدبیر خبر از میان گذشته بود چون از فرار من
خبر شد نزد چند نفر سنگجری از عقب ما فرستادند و لی آنها باز رسیدند
ما این جهت آن تاجر چاره را گرفته خبر کردن از او جریمه کردند مبلغی که
آن تاجر فلورانس بمن داد و میخواهم در بخاؤ کر کنم زیرا که بعضی اشخاص صدق
کوئی سایرین را بخاؤ میاست نموده باور نخواهند کرد چنین سخافی را که
خود و اربابش متع خواهند داشت ولی بمقتدر بگویم که آن مبلغ تقدیری
بود که از بغداد تا سرحد سی روز و از سرحد تا قزوین پانزده روز سفر کرد
و بجا آمد و قزوین مطر و رو باد شاه شدیم و آن مبلغ نه تنها بطور خود
کفایت مخارج کرد بلکه لباسهای فاخر هم خریدیم که بطور شایسته بجهت
پادشاه برسیم و پیشگشای کر آنها نیز تقدیم نمودیم .
مصطفی گوید خلاصه بعد از یک ماه اقامت در بغداد و فائده از تجار ایرانی
پیدا شد که بایران میرفتند و از رفاهت ما نهایت خوشحال شدند زیرا

که تجار درین حوالی با جمعیت کثیر سفر میکنند گاهی قافله آنها عسارت
از دو هزار نفر و گاهی بیشتر است زیرا که دستجات بزرگ نظام لطیف
بهم میرسد و تجار جمع شده قافله کثیر العده و بی ترتیب میباشند
اما در باب زندگی خود در بغداد و در ابطام با اهل آن شهر میباشند
کنم که بر حسب بهتر از سایر جانات بود و در اینجا بطور آزادی آمد و شد میکردیم
بدون اینکه کسی تعرض شود و همه کس نسبت با مجرمانی میکردند
خود حاکم با لاشعری از بغداد عازم شدیم و از شهر پنج شش میل دور
نشده بودیم که آن ارمنی که در حق سرائون آنهمه مرحمت را کرده بود
اسب عربی بسیار خوبی باین محل برای او فرستاده من میباشم
اینهمه محبت آن ارمنی نسبت با چه بود چند روز بعد از غریمت از
بغداد چایاری از سلطان عثمانی پیش پاشا آمد و حکم آورد که ما را گرفته
باصطفا بول بفرستد پاشا هم فوراً و دست نفر سوار متعاقب فرستاد
آن ارمنی و قتی این را شنیدند نزد سر کرده سوار آمده صد و کا پول
داد که سوارهای خود را از راه دیگری ببرد و کاری کند که ما را نه بیند

و هم چنین کار را کرده بود که شبی بنا جز رسید که آنها بسات سر میل از
منزل کرده اند ولی روز بعد مرخصت کرد و برای این خدمتی که کرده بود پاشا
سراور را برید و لی آن ارمنی از خطر امن ماند و هنوز طرف مرحم پاشا
بلکه پاشا از او تعریف کرد و از اینکه هم در میان خود را این درجه حمایت
کرده است با تجمعه راه خود را امتداد داده رسیدیم بکافی که عثمانیها سواره
نیامند بود و یهانی که با ما همراه بودند گفتند که اینجا جان محلی است که در گنا
مقدس با ما یا موسوم است شهر عتیقی است خیلی خراب شده است
ولی دیوارها هنوز محکم و بانی است و در وسط شهر قدیم عثمانیها و عرب
قبضه کوچکی ساخته و دوران دیواری کشیده اند این دیوار بقدری
بلند است که از شهر بار تقاضا بر جای کلیسا بنظر میآید نیز در شهر قدیم
برجی هست که بقدر برج کلیسای سنت پل ارتفاع دارد و بکل برج باطل
ساخته شده است راه مایا را در آن بقدری عریض است که سه کاسه
میواند پهلوی هم بالا رود و متر برت بشری و من تا سر برج رفتیم
قبل از اینکه با نجار رسیدیم از حرارت شدید آفتاب نزدیک بود که

شویم بیکه بعد آن رسیدیم دیدیم هوا خیلی سردتر از پائین است
 در حوالی دروازه بعضی آهوها بهم میرسید که بزرگی یک کاه است
 در حوالی این شهر قبر یکی از اولیای اسلام واقع است و هر سال
 ایرانیان و عثمانیها برای زیارت بدانجا میآیند از آنجا پنج شش منزل
 از میان صحرای عبور کردیم بعد رسیدیم بیک جایی که جنگل انبوهی داشت
 و هر کوی یکی از میان آن جاری بود و چادرهای خود را در کنار نهر زدیم
 و دو روز بود که آب خوردن ما تمام شده بود بعد در وکیل دست
 از ما قریب ده هزار نفر عثمانی اردو زده بودند بکشتن این اشخاص
 بسبب دخل مملکت روانه شدند و از آنجا بجزایرستان خوانند
 سر کرده آنها در رود مارا شنیده پیش ما آمد و ما کمال ترس و بیم را
 بهم رسانیدیم و جان خود را در خطر میدیدیم ولی او نجابت عکبره را
 بکار برده متعرض نشد و گفت که ما با بنیت روانه شویم بعد از
 یک شبانه روز بهر جهت در آنجا دوباره راه افتادیم و رسیدیم بقبری
 که عثمانیها آنرا تا رنج میآمنند درین قصر همیشه دو بیت نفر سبزه

ساخته میشد و تختات کامل در کار است با خیال اقامت
 در آنجا را انداشتیم ولی آنها بیکه ما را دیدند و وعده توپ خود را
 بسبب قرار داده حکم کردند که توقف کنیم ما محض اجتناب از خطر
 توقف کردیم و چادرهای خود را در زیر آن قصر زدیم حاکم آنجا خیلی
 نفخس و تجسس کرد که بفرصتی که هستیم و بنا امر کرد که تفکهای خود را
 با باروت و کلوله با و تقدیم کنیم ولی ما گفتیم که ما مردمانی هستیم
 و بهر نهر میرویم او با و نکرده و بسرازمای خود امر کرد که ما را بکشد
 نمایند سر بار ما بزدوی اطاعت نکردند زیرا که ما اسلحه خود را
 پنهان کرده معتم بودیم که خود را بکشتن بدویم و تن بر این بی نصیبها
 ندویم بنا بر این بعد از قدری گفتگو راضی شدند که پول قلیلی از ما
 بگیرند و اجازه دادند که شب را هم آنجا بمانیم و ما کولات لازمه را
 از آنها بخریم صبح زود روز بعد روانه شدیم و بعد از چند روزی
 رسیدیم بکردستان که مملکتی است بسیار خوش و مسکون از دزدان
 اما لی آنجا خانه ندارند بلکه در زیر چادر یا در زیر زمین سکنا می کنند

سالی دو دفعه گندم میکارند و با چادرهای خود از جانی بجای دیگر
کوچ می نمایند سوارکاران و کاهیش می شوند و غالباً در حوالی رود کوکلی
موسوم به خاوندو چادر میزنند لباس آنها خیلی خشن است قطعات
پیراهن می پوشند و بر روی آن لباس خشنی از خند و مهر خود تنهائی
می بچیند کاهی سی چهل نفر با اتفاق بجای درامیاء میمانند و اگر مرآت
سخت نمیکردیم هر چه بدست میآوردند میبردند
در شب ما مجبور بودیم که گشتی بکشیم زیرا که شبها خیلی تاریک
بود این اشخاص با دست و پا راه رفته میان ایرانیهای همفرما
داخل میشدند و عمامه های آنها را از سرشان میریختند و کاهی
چنان هم با هوئی بر پا میکردند که کوئی میت اردو بهم خورد
بشی که خیلی دیر بود و ما راه می پیویم آنها سه نفر از تجارت معتبر ما را
که از قافله غصب مانده بودند گرامش در لی تجارت فریاد کردند سران
صدای آنها را شنیدیم با امر نمود که فی الفور با کمال سرعت برگردیم
ما هم بعد از آنها رسیدیم تجارت را خلاص کردیم و غلب آنها را که حمله کرده

بودند بقتل رساندیم اگر چه اسبهای خوب داشتند ما درین
حوالی سوارهای باین خوبی کمتر دیدیم انشب ما در حوالی قهله رود
زویم ولی در باب آن هیچ اطلاعی بهم نرسانیدیم تا اینکه روز
بعد از آنها جمعیت نسبت ما آمدند ما از سرس دست با سلمه در آوردیم
ولی طولی نکشید دیدیم که آنها هیچ سلمه ندارند و مان در پنج
روز و پنزد سایر ما گولات دست گرفته میآوردند ما در عوض پول
نقره و طلا بآنها دادیم ولی آنها قبول نکردند معلوم شد که هنوز
استعمال پول را نمیدانند ولی در عوض گشهای گهنه و حلقه های
برنجی و آئینه های کوچک که با بیضیت آنجلو را نهائی خود سواره
آورده بودند بهم بآنها دادیم در آنجا دو روز توقف کردیم زیرا که
جای باضغائی بود و اما لی آنجا با مهربانی کردند اسم آنجا را من یاد
داشت نکردم و فراموش نمودم زیرا که در قدیم شهرتی نداشت
از آنجا به داخل مملکت روانه شدیم و سفر ما رفته رفته سهلتر میگردد و بعد
مردم مهربان تر بودند و این تفاوت اطلاق بعد از محاربات زیاد

که برای ما دست داده بود برای ما نهایت خوش آیند بود و در
آشای این سفر اکنه مخدوم معتزده دیدیم از جمله جامائی که بقول یهود
و عثمانیا امیر تیمور شجر نموده بود اسم او تا کنون در خواطر مردم
باقی است خلاصه چهار پنج منزل طی کرده رسیدیم بجای که مقرب
به جیدریک که پادشاهی در آنجا سکنا داشت و آن عبارت از
یک قصبه که دوران دیوار سنگی بسیار محکم گشوده شده است بطوریکه
شجر آن خیلی مشکل است در آنجا این پادشاه با کمال رشادت
زندگی میکند و بقدری مهربان است که ما در تمام سفر خود چنین شخصی
کمتر دیدیم این شخص با پادشاه ایران عهد و امانی دارد و با عثمانیا
مخصوصاً پرونده قناتی با آنها ندارد و عثمانیا مثنائی آرزو دارند
که آن محل را تصرف کنند ولی قادر بر آن نیستند مدت دور
در آن محل در دره با صفائی در زیر شجر چادر زدیم و پادشاه و خدم
و حشم او با مرافقت کرده و خوش گذرانیدیم مهربانی زیاد کرد
مما اجازه داد که دو نفر دو نفر بشیر او برویم که در واقع الشات

بزرگی بود زیرا که جنبی به چو قوت بشیر خود راه میزد و شریک در دانه دارد
و بقدری کوچک است که بیشتر از یک سب از آنجا عبور نمیکند نزد و سطر
قلعه بسیار محکم است که بواسطه استحکامه محصن کرده اند و خود پادشاه
در آنجا سکنا دارد این قلعه شرف بر والی خود میباشد بطوریکه از طرف
نیو آند توپخانه قرار داده بر آن شلیک کنند بدون اینکه حدین مرز
نفرشته شود و عثمانیا قشون زیادی برای شجر آن فرستاده بودند
ولی در عرض راه یک شبانه روز کار آنها بجائی رسید که نصف کشته مقتول و نصف
دیگر منقرض شدند این پادشاه با راجنی تسوینی کرد و گفت خوابید و یک پادشاه
ایران بزرگترین سلطان روی زمین است چه از حیث سخاوت و از جهت
رشادت و با صیوان خیلی دوست است با هر که با این شخص خلافا کرده راه
افتادیم و بعد از چند روزی صحیح و سالم رسیدیم بکتابستان بدون اینکه کجفر
از بهرامان بقتل رسیده باشد پسکه با کجاک ایران نهادیم و نفع چنان اتفاقی
هم در آنجا دیدیم و حکمت مشاهده کردیم که فوراً

مثنائی سرور خوشنویس برای دست

و بیان سیاست و ایران و پذیرائی که از ما نمودند

بعد از آنکه بقدر وسع میل از خاک ایران طی کردیم سرانجام به ما را احضار
کرده و با جماع برانوا افتاده از خداوند عالم تشکر نمودیم که صحیح و سالم مقصد
رسیده ایم اگر چه چیزی بود که امید از حیات خود بریده بودیم ولی رئیس ما
چنان شخص با عزیم و جزمی بود که در بدترین مشکلات و ورعین ممکنه ادا اثر
بایس و ما امید می غا هر نمی ساخت بلکه بطور شجاعت ما را هم تشویق میکرد
و دل داری میداد که ترسیم زیرا که جان خود را در راه ما گذارده بود و شهادتی
که ما دیدیم خیلی محکم و محض بود هیچ خانه پدیدار نبود فقط مکانی میدیدیم
مانند کوه بزرگی که از آنکه متعدد ده آن دو در مجامعت و این از خانه ای
آنها بود که بظریع بی در زیر کوه کنده بودند قریب سیصد خانه در آنجا بود و کوفه
خیلی قشنگ و مانند برصاف و مسطح بود و در قله کوه سوراخهای بزرگ کنده
بودند که باین کوفه ها و خانه های برشته در آنجا کولات و از هر قسم
پیدا کردیم مردمان آنجا خیلی خوش رفتار بودند و میل داشتند که با ما
نمانند نیز قریب صد نفر سر باز در آنجا بودند زیرا که پادشاه ایران و خان

سرحدات خود قراول تسلط داده است یکی سوار بودند و لباس قزاق
پوشیده و عمامه های قزاق پرهای قزاق بر می نهادند و همیشه تیر و کمان
و شمشیر و نیزه و اسلحه آتش را همراه حمل و نقل میکنند این سربازها بطور حرام
با ما رفتار کردند و گفتند که پادشاه ما وقتی در و در شمارش بود نهایت
خوشحال خواهد شد تا برین بعد از یک شبانه روز استراحت و رانجا سفر خود
بسیار قزوین که شربت مشهور و خیلی قدیم امتداد دادیم قصبه های را
در عرض راه دیدیم و بی چپک چیدن آهنی داشت بهیقت بود که
هر قدر بیشتر میرفتیم مهربانی مردم نسبت با بیشتر میکرد و در هر سبزه
که سکنا میکردیم هر شب رؤسای آنجا پیش آمده لوازم ما را بجا می کشید
میدادند و هر کس که خانه اش بهتر بود و ما در آن منزل میداد این امر
نهایت خوشوقت میکرد و همچنین زنان آنها می آمدند و با ما تعارف
میکردند و ما این امر خیلی تعجب میدیم زیرا که مدت طولانی بود که صدای
زنی شنیده بودیم
در عرض راه قزوین بانی دیدیم که بهما درجه اسباب حیرت کرد و آنرا

پادشاه عالیله بنا کرده است و بعضی تاجی مملکت آب کم است این پادشاه
با کثرت امانی خود هنری فرموده است که میت منزل راه است و از روز و قاعه
آب مملکت خود آورده است و هنرا بطوری فکر کرده اند که بقاصد شخصیت
فرع روی آب باز است خلاصه دشمنای سفر چون ویدیم که کمال میت
در کار است سران توان آنچلو را که دشمنای بود با یکفر بخشی موسوم به
جون دارد چهار روز جلوس است و که بطور مخفی بقزوین داخل شده تیره منزلی
برای ما به چند و دوباره باستقبال ما و دوسه میل آمده از مغرب گذشته
ما را در استعالی کرده منزل خود مان ببرد بدین ایسکه امانی شهر مطلع شوند
زیرا که اسباب و لوازم تسریعات بطوریکه شایسته شان ما باشند ششم
و بواسطه سفر طلالی خود همه چیز از دست رفته بود و لی آنها شایسته بطوریکه
باید با تحفه سپرد از ند و ناظر پادشاه و حاکم شهر بطلب باشند پیش آنها
آدم فرستاده و پرسیدند که این شخصی که بحضور پادشاه می آید کیست
آدمهای حقیقت حال را آنها گفتند و لی در باب روز و دما آنها اطلاع
ندادند هم آنها و هم امانی شهر بطلب نهایت افروخته خاطر بودند زیرا که تیره

زیاد می دیدند که ما را با شئونات لازمه پذیرا می کنند ولی ما بنا بر میل
خود شباهنگام وارد شدیم و آنها ازین بابت طول شدند روز بعد ناظر
بخانه ما آمد و جمع کثیری از خدمتکاران و مردمان شخص همراه بودند و با سر توان
تعارفات کرده بعد ناظر بقدر میت لیزه طلا پیش سران توان گذاشته گفت
از جانب پادشاه و لی لغت خود که اکنون در جنگهای تارستان است
خواهش میکنم که این بدینا چیز قبول کنید زیرا که سفرهای دراز کرده اید و چون
در مملکت ما غریب هستید ممکن است نتوانید فی الفور مقاصد خود را حاصل کنید
پس از شما خواهش میکنم که عفو بفرمائید که نمیتوانم تمام شیراز مهانداری را
بجا بیاورم بعد گفت همه روزه همین قدر پول برای مخارج بومیه و سایر
لوازم بشما داده خواهد شد اینقدر را من از جانب خود خدمت میکنم تا ایسکه
پادشاه مرجهت فرماید و الوقت یقین دارم که سه مقابل این بشما داده
میشود سران توان بنا بر مساعدت و بزرگ فشی خود آن پول را با ناپی خود داده
کرده و گفت ای ایرانی جو انرد بر شما پوشیده نباشد که من برای کدائی
پیش پادشاه شما نیامده ام بلکه شرت بزرگ و رشادت او را شنیده غنیمت

داشتیم که بجنور او برسم و دست او را بوسم و جان خود را در معائن
او و اعداد و محاربات ملکانه او فدایم ابرانی چون این جواب یافتند
و نفع عقب رفت و عظیم زیادهای کرده جواب داد بخت بد من اکنون می فهمم که
شاه و تان شاهزاده بزرگی هستند زیرا که از کلمات شاه جواب یافتند
شاه پادشاه سراسر آن جواب داد و گفت من شاهزاده نیستم بلکه
ولد دوم یکی از جنایان کلیس میباشم ولی در فنون حربیه تعلیم و تربیت
یافته و در دربار پادشاه خود طرف اعتبار واقع شده ام و با بخت آمدن
که خدمات خود را پادشاه شایانیم اگر آن اعلیحضرت قبول فرمایند
ایرانی جواب داد که من یقین دارم که پادشاه ما از آمدن شما خیلی خوش
خواهد شد و کمال مسرت برای او دست خواهد داد که مثل شما شخص فاضلی
و در دربار خود قبول کند بعد ازین حرف یکی یکی با همه تعارف کرده خدا
حافظ کرد و رفت مجبور شد او حاکم شهر جمعیت و مردمان متخلف که همه
اسبهای ممتاز داشتند بدین آمدند خود حاکم متخلف بود مهربان خوش
وضع و با شخص او هم با سراسر آن و همه ما با تعارفات زیاده کرد و گفت

که هر خدمتی که از دست من برآید مضایقه نخواهم کرد سراسر آن از او
تشکر را کرد و گفت امیدوارم که اسباب تصدیق و مزیت یابد
فرحهم نخواهم آورد او هم خدا حافظ کرده رفت آن شب هم ناظر و هم
حاکم بقدری هدایای مختلف برای سراسر آن فرستادند که ما خیر شدیم
و هر روز همین مهربانی را کرد و مذکور و ملاحظت با ما با هم رفاهت
میبودند خلاصه بعد از پنج شش روز از در و ما البته فخر و اسبهای
ممتاز بهم رسانیدیم آنوقت ناظر پادشاه سراسر آن را با همه مادر و عمارت
پادشاه بهمانی دعوت کرد و سراسر آن قبول نمود و وقتی با بخت رسیدیم ناظر
با چهل نفر مردمان متخلف سواره تا نصف راه با استقبال آمده از ما دیدار
ملوکانه کردند و وقتی عمارت رسیدیم وضع با شکوهی مشاهده کردیم
درب عمارت را با کمال تشنگی رفیق داد و با شکهای گرانها مکتل نمود
بودند بطوریکه نظیر آن در دنیا وجود ندارد و هفت پله بالا رفته باین
درب رسیدیم که بقدرشش یارده عرض داشت و از یک سنگ بسیار
سختی بود و وقتی از آب پائین آمدیم و بان درب نزدیک شدیم ناظر

بسرانجام گفت که رسم نیست که هر کس از آن در داخل شود باید پند
اول آنرا بوسد و این رسم مخصوصاً برای اهل خارج است اما شما مختار
هستید و بطور میل خود رفتار کنید سرانجام جواب داد که محض احترام
پادشاه من نیز این رسم را معمول خواهم داشت این را گفته خود را در پیش
سر بر سر تری تعظیم ریای کرد و نه لی کلیه ما پند را بوسیدیم این
امر اسباب متهای خوشوقتی ناظر و همراهان او گردید بعد داخل خانه شدیم
و هر اطاق آن بطور شکوه مزین بود و از دیوارها پارچه های زرد و زری
نمنار آویخته بود و در بین از قالیهای بسیار خوب فرش بود ولی غنیم
تفصیل اقسام غذا را بوسیم در هر غذائی برنج بود و آنرا با لوان مختلف
ملون ساخته بودند نیز دستمال مطرب پادشاه هم درین مجلس بهم و منزل
خودمان همیشه برای ما حاضر بود و نیز در آن معانی ده نفر زن بسیار خوش
بودند که لباسهای قیمتی پوشیده بر سر مملکت خود میرقصیدند و در تمام
مدت جشن میخواندند آنرا و در آنجا که نوازندیم و در وقت مراجعت بخانه
خود و همه مردمان متشخص از ما متابعت نموده تشریفات ملوکانه بجا آوردند

و شبپور و طبل میزدند حاکم هم بهین قسم از آنها می کرد و یکس مجنون
انها محبت نسبت با بنامید و درین بین چا پاری از نزد پادشاه از ما تا رشتنا
آمده اعلانی آورد که پادشاه برت خود نوشته بودند و آنرا یکی از
نجای قرون برای استماع امانی فرست نمود و ما یکی برای شنیدن
آن رفتم مضمون آن این بود که باید برای مهمانهای جامع لوازمات
از قبیل اسب و نوکر و غیره حاضر و مهیا باشد و هر کس امانت نماید جان
او در خطر خواهد بود و اگر احدی به پست ترین شخص از ملازمان آنها بدین
گفت باید سر او بریده شود و چون این اعلان خوانده شد همه امانی بایل آنرا
بوسیدند خلاصه خوب است که صرف نظر از شرح پذیرائی خود نموده
بعضی تقصیرات پرده ازم که چگونه این پادشاه تحت و تاج خود رسیده است
بعد در باب مراجعت او از محاربات و پذیرائی که از ما نمود خواهم نگاشت
باید دانست که در ایران قانونی یا رسمی در کار است که وقتی پادشاه
میمیر و پسرانش و اچمنهای برادرهای خود را در میا درو که مباد آنها
حرف میل امانی واقع شوند و اسباب عیسان فراهم آورند پادشاه

حالی که موسوم بشاه عباس است سپردم بود و وقتی خبر فوت
پدر خود را شنید بگردستان فرار کرد و یک چندی در سرحدات
ایران زندگی می نمود و بعد جزا گرفتار آمدن برادر بزرگش چون
بر تخت نشست کاغذهای ماطف آینه باز نوشت که اگر برگردی و
متابعیت کنی جان تو در امان خواهد بود و هیچ صدمه به تو نخواهد رسید
بلکه شنوات زیاد داده خواهد شد و لیا و اطمینان بحرف پادشاه
داشت و در وضع خود باقی ماند بلکه تا مینمای او و وزیر برادر
شدند شخصی از نجبا که پیش شاه بنی مقرب بود بطور مخفی کاغذی بشاه
عباس نوشت که اگر و الیکری فلان مملکت را که بزرگترین ولایت
ایران است بمن و عده کنی می توانم سباب قتل پادشاه را فراموش
بیاورم بطوریکه شما شود عیاس جواب داد که با محبتی که پادشاه
عالیه برادر من نسبت بشما دارد اگر شما او را بقتل رسانید سلطنت
من برسد البته برای این خدمت شما را بزرگترین والی ایران
خواهم کرد این کاغذ را بخون خود نوشته فرستاد و بزرگراهی

ثبات عهد این رسم را بکار می برند آن شخص چون کاغذ را تحصیل کرد
نهایت خوشحال گردید و اسباب هلاکت پادشاه و نیست خود را
که زیاده از خدا دارد دست داشت چنانکه خود من بجوش خود از ایران
شنیدم فراموش آورد و لی خود پادشاه طرف میل امالی بود و وزیر
مقرب این تدبیر را بکار برد و بدلاک پادشاه پول کزانی داد که وقت
تر رسیدن سر پادشاه سرا و با برود و وقتی دلاک این کار را کرد وزیر فوراً
پیش پادشاه جدید خود پناه برد و او بطور محبت او را بوسید تمام مملکت
منتقل شد پنج شش نفر پادشاه شدند بعضی برادرهای کور و عموهای کور
خود را پادشاه نامیدند و ملت بر حسب میل خود نسبت به هر که ام از آنها حاجت
می بود در این اثنا شاه عباس با قوایی که دست بمیان آمده قزوین را
محاصره کرد و زیرا که امالی آن نمیخواستند او را قبول کنند ولی بعد از
چند روزی شهر را تسخیر نموده اول امالی را از دست کشیدند و باین
قوای او روز بروز زیاد تر شد و بمقتضای اصفهان که بزرگترین شهر
مملکت است و از قزوین ده منزل راه است یورش برد از هر طرف

ملکت را تسخیر کرد و مردم با جماع تحت بیرق او آمدند و ساری
شورای سلطنتی عسکر زیادتی جمع کردند که با او ضدیت کنند اما
همچو قدرت او را شنیدند خیال خود را تغییر داده برانوافتا و ند
و تبریقات زیاد او را قبول کردند و روز بعد در صفهان سلطنت
او را اعلان کردند و بعد از دو روز دیگر تاج پادشاهی بر سر گذاشت
در حالیکه امالی کمال مرتب ازین بابت داشتند بعد از تاج
گذاری وزیر بی که برادر او را بقتل رسانده بود پیش پادشاه
آمده و دایکری را در خواست نمود پادشاه وعده کرد و گفت
منی بحقیقه ثابت است پسند و او را والی کرده بخش اول سلطنت قرار
داد و روز بعد چون پادشاه و وزرا در شورا نشسته بودند پادشاه
پرسید که اگر بخشی ولی نعمتی داشته باشد که او را از جان خود و خیرتر
دارد با وصف این او اسباب قتل آن ولی نعمت را فراهم بیاورد
جزای او چیست رسم ملکت این است که وقتی پادشاه سؤالی
میتابد هر کس که بعد از پادشاه عالی رتبه تر باشد او باید جواب دهد

نبا برین والی جدید که حضور داشت بعد از تأمل زیاد با کمال کرمیت
جواب داد که چنین نوکری شایسته تنیه سخت است آنوقت
پادشاه از بجای خود برخاسته دفعه ششم خود را کشید و گفت ای
نمک بحرام شایسته و ساری تو نیست و بدست خود سرا و بریزد
گفت تو که چنین لیسنت با محبتی را بقتل رساندی البته برای من هم
همان کار را خواهی کرد پس جزای تو نیست و فرمود که جسد او را
ببحر اندازند که طعمه شود و فضل محض را بگذاری این پادشاه این بود که در

در بیان مرجهت شاه عباس انجایات و پذیرائی که از او نمود

پادشاه و دوسه روز قبل از ورود و بفرزین چادری نزد مادر خود فرستاد
امر نمود که اسبهای بسیار خوب بپا بدتا و چهار فرسخ باستقبال او
بهرای حاجی حاکم برویم تقصیل وضع لباسهای سران و آن شرلی و ما
از انتظار بود و خود سران و آن لباس کراهنای زر و وزی پوشیده بود
در شمیری که خلاف آن هزار لیره قیمت داشت و کحل لباس مزدا
بود کجرا و چشمه و عمامه که بقدر دلبست و البرار نش داشت بر سر

نهاد و کفشهای او با مر و اید و یا قوت کلدوزی شده بود و بعد از
او برادرش مستر برت نیز لباسهای زر و دوزی پوشیده
و علامه با سگویی بر سر نهاده بود و همیشه آنجا لباس ملیده دوزی
سجده پوشیده و چهار نفر از اجنبه ملیده دوزی و ارفاق ابریشمی و
چهار نفر دیگر جبهه مخمل سرخ و ارفاق ابریشمی و چهار نفر دیگر جبهه ابریشمی
آبی با ارفاق تافته و چهار نفر هم جبهه زر و ارفاقهای حریر ایرانی
پوشیده بودیم همچنین سرانوان لباس زر و دوزی و برادرش
و چهار نفر نوکران تافته پشت کلی پوشیده بودند بدین وضع ماراه
افتادیم سرانوان و برادرش پهلوی هم سوار بودند ناظر از دست
راست و حاکم از دست چپ میرفت ما بقی دو بدو از عقب
میرفتیم و خود من بلا فاصله جلوسرانوان جاداشتم و عصای نصیدی
در دست داشتم زیرا که سرانوان مرا بمنزله فرستاد و فرستاد خود قرار
داده بود و درین حاکم هر شخص معتبری فرستاد و خود را همراه
میرد که همیشه از جلو میرد و همچنین که بعد از من سبک از شد و در شدم

یک تماشا می دیدیم که در نما دیده میشود و دوازده هزار نفر سرباز
دوازده هزار سرباز بریده بر روی نیزه های خود زده و بعضیها کوشهای
آدم را بر لبان بسته از سینه خود آویخته بودند بلافاصله متعاقب
آنها کرناچیان میآمدند و صدای غریب با جوشی در میان و بدین
کرناها بجای درای شیپورهای نعلبسی است بقدر و دیار و نیم طول
دارد و طرف پیش با اندازه یک کلاه بزرگ است بعد از آنها طبلان
میآمدند جللهای آنها از برنج ساخته شده بود و بر روی شتر قرار
داده بودند بعد از شش نفر سیر قرار میآمدند بعد دوازده نفر غلام بچه
هر کدام نیزه بدست داشتند بعد از آنها بلافاصله زاده خود پادشاه تنها
سوار شده نیزه در دست و تیر و کمان بدوش بر میان بسته و
خنجری در کمر میآید شخصی بود کوتاه قد و لی با قوت و رکش گندمگون
بود بعد از پادشاه سوار کل میآمد و تیرهای کمان خود را بشکل بلال
ترتیب داده بعد از آنها صاحبان نظامی و دوازده نفر سرباز که همه
سوار بودند میآمدند و همچنین که پادشاه بر خور ویم سرانوان و برادرش

از اسب پیاده شدند و رفتند که پای پادشاه را ببوسند بعد از اجرای
این رسم پادشاه نگاه شخصی با آنها انداخته بعد با نگاه کرد و لی هیچ
حرفی بران نتوان گفت لیکن بسروار کل امر نمود که سران توان را بر حسب
دستور العمل خود شاه و رار و جاد و بد بعد اسب خود را کاب زده بقدر
یکجا است از آنجا مفارقت کرد سران توان بجای پادشاه قرار گرفت بهتر
زهرت و سروار کل در دست راست و ناظر در دست چپ بودند
بعد از غریمیت پادشاه ناظر کل بران نتوان گفت که رسم اینست که اهل
خارج را بدین موضع پذیرائی کنند و لی شما قدری صبر کنید تا منجم را
بجانبید بعد از یکجا است پادشاه با مہشای سرعت اسب خود را
تاخته مرجعت کرد و شانزده نفر زن سوار اسبهای ممتاز از عقب او
اسب میآمدند و قتی پادشاه نزدیک سران توان رسید زنها مثل
ایر لاندیهایی وحشی فریادی کشیدند که اسباب تعجب زیاده را کرد و بعد
یکی ایستاده پادشاه آمد و سران توان را با برادرش و را خوش گشت
و هر کدام را دوسه دفعه بوسید و از دست سران توان گرفته قسم خورد

که ازین بعد شما بمنزل برادر خوانده من هستید و فی الواقع همیشه
او را با این اسم میخوانند بعد ازین پادشاه روانه شد و سران توان را دست
راست خود قرار داد و جمعیت حیرت انگیزی از نزدیک جمع شده بود و همگی
پادشاه از میان آنها میگذاشت مردم خاک افشاده زمین را میبوسیدند
و لی قبل از اینکه بشهر برسیم اعلامی شد که اگر سرمازی یا بشهر بگذرد سرش
بریده خواهد شد مگر آنها نیکه و در خود شهر متولد شده اند جهت این سخن
این بود که مبادا آنها اسباب اغتشاش شوند بنا بر این یکی خنجر
شده هر یک بسمت مملکت خود روانه شدند بعد از آنکه در خسل شهر
شدیم از کوچه های زیاده عبور کرده با خارهای یکی از عمارتهای همانی شاه
رسیدیم پادشاه سران توان را با باطوق بسیار با سگوه و زینتی را بهمانجا
کرد و درین اطاق سران توان خطاب عرض کرد و جهت سفر خود را و شرمی
از مافوت با اشکال و ریشاری که در عثمانی با ما نمودند و سایر اتفاقات
که در عرض راه برای ما دست داد و بیان نمود پادشاه با کمال وقت
کوشش داده و قتی سران توان کلام خود را با شمارسایند پادشاه از جای

برخاسته گفت ای برادر من از جهت اتفاقات بتصدیعی که در عرض
 راه برای شادست داده کمال تأسف را دارم ولی خوشحال هستم
 از اینکه شما صحیح و سالم بدربار من رسیده اید قدم شما بالای چشم ما بگذرین
 تنیه‌های ما فی‌الفراسم آورده اند اول اسباب طرب بمیان آمد و دوست
 وقت خود را بعیش گذرانیدیم بعد از قتم مجلس پادشاه از سرائوان خوش
 کرد که از پنجره تماشا می‌سب و دوانی کند در جلوه خانه میدان قشاک
 و سیاهی بود که خوب صاف و منطبق کرده بود و پادشاه با بنجاره دوتی
 سوار اب شد کرنا با و طبلهارا نو خند کشته و دوازده نفر سوار با پادشاه
 بودند که دو قسمت شده شش نفر یک طرف شش نفر بسمت دیگر
 قرار گرفتند و در دست خود چوبهای درازی داشتند که بقدریک
 انگشت قطر داشت و در سر آن چوبها یک تکه چوب دیگر مانند
 سرچکش نصب کرده بودند بعد از اینکه دو قسمت شده و در و برو
 آمدند یک نفر بمیان آنها آمده و گویی از چوب بیابانی انداخت و هر کدام
 در یک طرف میدان قرار گرفته بازی خود را شروع کردند و با چوبهای

خود گویا بسمت یکدیگر پرتاب میکردند نظیر کلوله بازی مادر مجلس
 وقتی گویا پادشاه میرسد طبل و کرنا میزدند بکرات پادشاه
 بسمت سرائوان که از پنجره تماشا میکرد آمده پرسید که ای خوششان
 میاید بعد از اینکه بازی تمام شد سرائوان فرمایشی بمن کرده بانی
 در ستاد وقتی از پله با ما بمن میامدم از خوش بختی پادشاه برخوردارم
 پادشاه همینکه مراد دید از بازی من گرفته برگردانید و بر دتالاری که
 سفیر عثمانی اینجا بود و بصدرا طاق برده مرا با لاتر از سفیر عثمانی نشاند
 و راجا صندلی ندارد و ما بر روی قالیها نشستم من بنشینتم بطرف آنها
 چهار نفر بنشینم و در آنوقت سفیر عثمانی پادشاه گفت
 که رسم مجلسها بر اینست که بر روی صندلی می‌نشینند و گفت من
 مکرر در سلا بول بخانه تجار مجلس رفتم ام چون پادشاه شنید خورا
 با طاق دیگر رفت و بعلامه چوبهای خود اسبابی را داد پیش ما
 آوردند که روی آن بطریقه‌های شرب میگذاردند خلاصه از میان گذارد
 قالیچه کلدوزی بر روی آن انداخته و پادشاه بمن امر کرد که بر روی آن

بنشینم آنوقت شراب خوشه سلامتی من با و نوشید و گفت فل
 کفش نجف عیسوی و نظر من از بهترین شخص عثمانی تریح دارد بعد از من
 پرسید که آیا راضی میشوید که خدمت من و چهل شوید جواب دادم که
 چون در خاک آن عیضت مستطاعت امیر پادشاه بزمین و حبس
 ولی اگر ادا دارم از اینکه آقای قدیمی خود را ترک کنم زیرا که اولست
 بمن محبت دارد و پادشاه این را شنیده دست در کردن من کرده
 مرا سه چهار دفعه بوسیده و گفت من صدقت تو را پسندیدم معذرت
 از برادر خودم که آقای تو باشد متناخواهم کرد که تا وقتی که در ملک من
 هستی نوکر من باش بعد از چند کلمه صحبت دیگر پیش سران توان رفت
 و بر سران توان گفت که باید یکی از نوکرهای شما را از شما بگیرم سران توان
 جواب داد که من اختیار آنها ندارم که بشما بدهم ولی اگر آن عیضت
 میل داشته باشد بهر کدام که امر بفرمایند برای هر قسم خدمت حاضر
 هستند پادشاه از او تشکر کرد که من نیز جمیع نوکرهای خود حکم خواهم
 کرد که بمن طور از شما خدمتگذاری کنند بعد از چند کلمه حرف دیگر پادشاه

سران توان را بمنزل او رسانید و با و گفت که باشما خانه میکنم زیرا که قبل از
 خواب با شما خواهم دید بعد از اینکه مادر منزل خود شام خوردیم سران توان
 بمان کرد که پادشاه دیگر او را احضار نخواهد کرد زیرا که از شب خیلی که شسته بود
 بنا بر این تصمیم شد که استراحت کند ولی طول نکشید که ناظر کل پادشاه برود
 مشعل و ده بیت نفر آدم آمد که سران توان را با چهارمانش بجهت پیرود
 که شب را با او بگذرانیم وقتی بجهت پیرود رسیدیم چنان اوضاعی مشاهده کردیم
 که پوشش از سرافرازی باید داشت که در وسط شهر قزوین جانی هست که
 بازار بمیانمند بطور بازاری لبیدن ساخته شده اگر چه آن مشکلیست
 ولی سه مقابل است و اینجا هر قسم تجارت و کافان دارند آن شب همه
 و کانداریا با بجهای خود را بطریق شکلی ترقیب داده و خودشان هم
 لباسهای قشنگ پوشیده بودند و در وسط این بازار سکونتگاههای ساخته
 که شش ستون دارد و بقدر . . . و بر روی آن اسباب تزیینات و
 سایر امتعه بفرشند غالبیهای قشنگ انداخته و هر طرف را با طلا و نقره
 و ابریشم نرین ساخته اند و سندی پادشاه را در وسط آن قرار داده اند

در این میان چنانچه نوشته است

این سندی از نقره ساخته شده و مکتب بصیرت و با قوت زیاده است
و شش الماس بزرگ داشت که مانند ستاره می درخشید بنشین آن از محل
کلی و مرور بدو زنی می باشد و چراغهای بجد و انداز از طرف آنجا
وقتی پادشاه بمیان آن آمد بپرتوان اشاره کرد که پیش آن سندی
با شکوه برود و با شخص اول و سایر وزرای خود ایستاده و بپرتوان فرمود
که بالای آن سندی بنشینند و لی سرتوان برانوا افتاده از پادشاه
معذرت خواست و گفت که چنین جای ملوکانه سزاوارتر نیست
برای که خود من تابع آن عیضرت منم پادشاه بفرمودن علی منم خود گفت
باید و این سندی بنشیند و هر کس از این میان که عزیز تر از او نباشد
اگر از این مطلب اگر اه داشته باشد سر او را خواهم برید و از دست سر
آنتوان گرفته حکم کرد که بدون ترس در آنجا بنشیند سرتوان امانت
کرد و پادشاه او را بوسیده گفت بر او فی الحقیقه تو شایسته آنجاست بعد
اگر کرد که سندی دیگری را برای مترادف بر ثلی بیادند و چون آوردند
او هم بپلوی برادر خود نشست و پادشاه امر نمود که همه مانا در سندی

سرتوان بر روی قالی چهارزانو بنشینیم بعد با طبل و نقره و خنجرهای
ضیافت میان آمد که بیت و چهار نفر از نجاریا در دند و وقتی طبلها و نقره
و شش اهل طلب میان آمدند بیت نفرین بابا ساسای فخر بخواندند
و بعد ای موزیک میرقصیدند و وقتی جشن باشا رسید پادشاه برخواست
و از دست سرتوان گرفت و دست بدست جعفر و در کوه پائی نشی
میگشتند آن بیت نفرین از جلو میرفتند و آواز میخواندند و میرقصیدند
بعد از آنها اهل دربار میرفتند و هر کدام از آنها دست یکی از ما را گرفته
بود و در سر هر کوه موزیک جدیدی مشاهده میکردیم چراغهای زیاد
از هر طرف کوه بهشت طبقه بالای هم چیده بودند که تماشای بسیار
خوبی فراهم آمده بود و خلاصه بدین قسم شش شبانه روز مشغول
جشن و ضیافت بودیم و آنچه اسباب سکوه برای آنها ممکن بود فراهم
آورده بودند بعد از روز دهم پادشاه و وارده شتر و سه دست طاقه
بسیار بزرگ با جمیع اثاث البیت و لوازم آن و شازده قاهر که بر روی
هر یک چهار قالی بود بدیده فرستاد چهار تخته این قالیها را بر ریشم

وزر دوزی بود شش تنه دیگر از ابرشیم خالص باقی نایبهای بسیار
فشت پستی بود نیز چهارده اسب عطا کرده که در اسب آن مخصوص خود
سرانوان بود و در اسب دیگر برای برادرش و باقی برای ما بود و چهار
دست زین و یراق در دستا که دو تا یکی آن زر و دوزی شده و بفرزده
و با قوت مکل بود و دو دست دیگر زر و دوزی ساد و دود دست
دیگر از مغل بلبله دوزی سفید و پول سفید بقدریکه شش نفر قبول شد
کنند و از سرانوان خویش نموده بود مذکوره این انعام ناپیروزا برای
مخارج یکجا همه خود قبول فرمایند و اظهار داشته بود مذکوره سرانوان و برادرش
و ده نفر از بهترین نوکرهای خود بقدر چهار منزل راه طی کرده بحضور پادشاه
برسند سرانوان باین خیال افتاد که پادشاه میخواهد در جبهه شادت ما را
بسجده بنا برین ده نفر از ما را بحضور خود طلبیده که اسامی آنها از بزرگوار
من و جن توپس و توپس و بیام پاری و توپس و پول
و جن و ارد و جن پارت و گریل برکس و آرنولد و لکه گرافت و او و ارد
و انتویه که از ابل بلاند بوده و با اظهار داشت که عرض پادشاه از حضور ما

و گفت باید درین مورد اگر موقع باشد رشادت انجمنی خود را بخرج
و بهم پس صبح روز بعد راه افتادیم و بخیر از سوارهای پادشاه مسله
در انهمای ما بود و بهر تضرع و قریه که میر رسیدیم هر قسم ماکولات برای ما
فراهم میآورد بدون اینکه یکشای خرج کند عصر روز چهارم ویرفت
بر خوریم بقاطرهای اردو که حمل بار و بنه میخواندند یکی از اوهای پادشاه
گفت که پادشاه در اینجا است و فی الحقیقه بعد از نیم ساعت بحضور
پادشاه رسیدیم و در حالیکه قریب و دلبست نفر خدمت چشم مسله
داشت و قتی نزدیک شدیم پادشاه بطرف سرانوان پیش آمده
او را در آغوش گرفت و دوسم دفعه بوسید و قسم خورد که تا آمدن
شما هر دقیقه برای من مانند سالی گذشت آنشب را با پادشاه در خا
که برای مسافرتین ساخته اند شام خوردیم و درین ملکوت چون سکه
کم است فاصله بفاصله بعضی خانه های بزرگ ساخته است که آنها را
خان مینامند و تجار و مسافرتین در آنجا منزل میکنند هم برای مسافر
و هم برای مالهای او ماکول و عتیق بهم میرسد

آتش در وقت شام پادشاه القاهای زیاد نسبت بها کرد
تا وقتی که یکی از نجبا کار خلائی کرده و اگر چه ایتی نداشت ولی پادشاه
متعجب شد و ما مرضی گرفته رستم که هر چه کنیم صبح روز بعد جلی زد و
پادشاه از خواب برخاست و چون هنوز در غضب بود فرمود که آن
شخص مقصر را بیاورند و با بنحیر تیری بکشدند و ده نفر از اوهای شاه
او را ضرب کتف و اند به شمشیر

و خود پادشاه بدست خود باول را انداخت و بعد از اینکه هر کدام بکشدند
انداخته سرانوان پیش شاه رفت و توسط کرد که بخت پادشاه
بسم نموده توسط او قبول کرد و امر نمود که مقصر را بکشند و او
نور پیش سرانوان آمده دست او را بوسید آتش بقدر میل
راه رفته رسیدیم شهر بزرگی که موسوم است به کاشان و در عرض
راه کنار میگردیم و هنگام شب شهر رسیدیم و امانی شهر بزرگی
ملوکانه از ما نمودند پادشاه و رعایت مخصوصه خود منزل کرده بود
ما هم در خانه یکی از نجبا منزل داشتیم و اهل شهر انواع مهربانی را از ما

نمودند و قریب ساعت ده پادشاه آدم فرستاد که بجنور او
برسیم و ما بیازاری که در وسط شهر واقع و جای فکلی است رفته
دیدیم که پادشاه با خدم و حشم خود در آنجا حضور دارد و مشعلهای
زیاد روشن کرده و تمام دور میدان را چراغان نموده بودند پادشاه
ما را بالای مناری برده از آنجا باین نظری اندیشیم و چراغان
فی الواقع متهای شکوه را داشت و همچنین در بالای همه خانه ها
بیشتر آستاره های آسمان چراغ چیده بودند و تماشای باشکوهی
فرهیم آمده بود بعد آشنایی بسیار با شکوهی کردند که کثیر عثمانی
ترقیب داده بود و بقدری باشکوه بود که سرانوان متعجب ماند
مثل این بود که از دماغ او در هوا با هم می چسبیدند بخصوص کنوع آشنایی
آن قابل ذکر است در وسط میدان حوض بزرگی بود کوئی که از ته
حوض بعضی اشیاء مانند ماهی بیرون میآمدند و بقدری دراز و ده
بار دراز و من خود آتش میپاشیدند بطوریکه مامات مانده بودیم
بعد از این تماشا باطل و کرنا و آنچه های مهمانی را بمیان آورده

بعد از ختم جشن چون من از شستن روی زمین خسته شده بودم
بر فراسته و از رفقا دور شدم و به سمت درب عمارت پیش رفته
دیدم که زن خوشگلی و دیده به سمت من آمد و چنان فریادی کرد که
من مات ماندم و بعد نزد من آمده از بازوی من گرفت پرسید
چه شده است گفت بخیر از او همای شاه خیال بد در حق من است
در وقتی که من با او راه میبرم شاه مات و تنها بر حسب رسم
معموله خود به سمت ما آمد فی الحقیقه شاه عباس این عادت دارد
و دفعه آخر مجلس بیرون آمده تنها میروید و امر میکند که کسی از عقب
نزد و خلاصه از این زن پرسید که چرا فریاد کردی زن جواب داد
که یکی از نوکرهای شاه دست اندازی من کرد و یکی دیگر را ادبیت داد
و بداد من نمیبرد پادشاه پرسید که گاه بشد زن جواب داد
که در دربار میشد بعد پادشاه از دست او گرفت و به سمت درب
عمارت رفت درین اثنا دو نفر از در بیرون میآمدند بهنگامی که زن
آنها را دید گفت این یکی است که من دست اندازی میکرد و آن

دیگر شخصی است که با او همراه بود پادشاه صدادند فوراً جمعی از ارکان
و خدم و حشم و دیده آمدند ولی سران توان قبل از آنکه کسی پیش شاه
رسید زیرا که یکی ترسیده بودند که مبارک الهامی روی داده
باشد و قتی همه اینها جمع شدند پادشاه دفعه دیگر از آن زن
پرسید که جهت فریاد کردن تو چه بود زن تفصیل را تکرار نمود و پادشاه
امر کرد که دو بخت آن شخصی را که ایستاده و بداد زن نرسیده بود
ببرند بعد او پای پادشاه را بوسیده رفت ولی در حق شخص دیگر
جزایای سخت امر کرد اول زبان و بعد مکران چنانچه بعد از آنها
و دماغ او را بریدند بعد از این بی پای او را بریدند و بعد از همه
این تفصیلات شاه با و نگاه کرده گفت فلان فلان شده باید
تو برای دیگران سرمشق باشی آیا دیده شده است که من بگذارم
و مملکت من شخص بولی زنی را بفرساید مگر خانه مرا فاحشه خانه فرض
کرده بعد از آن پدر آن شخص آمد و از پادشاه خواست که کسی را که سر خود
ببرد پادشاه گفت بگذارید همین جا بماند تا اگر کسی میبرد هر کس

پیش او سپا داد و هم بهین سیاست گرفتار خواهد بود خلاصه بعد از
اینکه سه روز با انواع و اقسام عیش و خوشگذرانی بسر بردیم از تبیل
کشتی کرمانش مردمان برهنه و جنگ شتر و قوچ و گاو و گوسفند و خر
بازی و جنگ گاو و بز و غیره بهمت شهر معروف صفهان روانه
شدیم از قصبه های متعدد عبور نمودیم و لی به چکدام از آنها قابل
تذکار نیست مگر یکی از آنها که معروفست بقهوه و در آنجا اهل شهر از
پذیرائی خوبی کردند و یک شبانه روز در آنجا گذرانیدیم و باز راه
خود را امتداد دادیم و در عرض راه بشکار قوچ و شکارهای دیگر
مشغول بودیم خلاصه بعد از سه روز رسیدیم به شهر فرسخی صفهان و شب
در آنجا گذرانیدیم پادشاه با ارکان و اعظام خود در آنجا ماندند صبح
روز بعد مقارن ساعت نه میباشیدیم که بحضور شاه برسیم بعد از
کردن یک ربع فرسخ در دره سربازهای شاه را دیدیم که سی هزار
نفر بودند که باستقبال شاه آمده بودند و چون شاه را دیدند اگر نه
و طلبها چنان صدائی برافست که کوئی آسمان و زمین بهم خورد و در آنجا

هم سرنای ریا و بر روی تیره زده و در جلو میبردند بعد از اینکه شاه با آنها
چند کلمه خطاب کرد آنها بروی صف کشیده بعد از اردوی شاه
روان شدند و فرسخ شهر مانده اهل شهر بقدره هزار نفر با لباسهای
مزن باستقبال آمدند زمین را زل زل زل و حریر فرسش کرده بودند
که پادشاه از روی آنها بگذرد شاه چون این مطلب را دید اظهار
تشکر زیاد کرد که خیلی خوش آیند امالی شد بعد پادشاه از دست
سراستوان گرفته با و فرمود که با سب خود از روی آن مارچه مارچه
شود و لی سراستوان هیچوجه قبول نکرد و چون پادشاه دید که قبول
نخواهد کرد آدوهای خود را صد کرده و تمام آن ابریشم و حریر را آنها
بخشید و آنها میان خود قسمت کردند و در آنجا مکث نمودیم و پادشاه
بسر در کل امر کرد که سربازهای خود را بر تیب جنگ در آورده یعنی
از آدوهای پادشاه شوند بطوریکه رضایت شاه بود و رضا کنند
همچنین از وضع سربازان هم بقدریکه مترتب بود و راضی نشد و بیشتر خود را
کشیده میان آنها داخل شد و دلقه چهار نفر از آنها را زخم منگری زد

ورمه رفته غضبش بیشتر شده گفت های چند نفر را برید و یک نفر از
 بزرگان که همیشه کاری جز تنبیه نداشت برای استعانت از بامیان
 آمد پادشاه ملقت شده چنان ضربتی باوزد که دو نصف شد
 آن روز را در آنجا گذرانیدیم و طرف عصر قریب ساعت شش شربت
 شکر روانه شدیم و حاکم با استقبال میامد و شاهزاده از پهلوی
 روانه شده با او شوخی های بیغنی در باب زن او میکرد زیرا که زن
 او خیلی خوشگل بود حاکم کلام درشتی بشاهزاده گفت و او خیلی متغیر
 شده پیش پادشاه آمده عارض شد پادشاه با او گفت بجان
 خود را بردار و بایتر او را بزن او هم فوراً بایتر بران حاکم زد حاکم
 فوراً از آب پیاده شده آمد و پای شاهزاده را بوسید و قتی
 پادشاه این امر را دید پیش حاکم آمده او را بوسید و فرمائش های
 آن محال قرار داد و تا آخر اعتماد زیادی با او داشت خلاصه پادشاه
 سرانجام آن را بخانه خود که برای آمدن او حاضر کرده بودند برده با
 او خدا حافظ کرده گفت فردا صبح شما می بینم شب را ما ترحم کردیم

آن روز از شدت حرارت صد چهل نفر ملاک شدند با آهنانی که خود پادشاه
 بدست خود کشت از آنجمله شافا پادشاه یکی از نوکرانی سرانجام را که ایرانی
 بود قتل رسانید و قتی شنید که آن شخص نوکر سرانجام بوده است خیلی
 متأسف شد و بجان میگرد که عیوی است و روز بعد لباس تبدیل بخانه
 سرانجام آمده اظهار خزن و اندوه زیاد کرد و گفت کاش شش نفر ایرانی
 در جای او بود آنوقت هیچ غصه بدشتم سرانجام جواب داد که این ذکر
 هم ایرانی بود و قتی پادشاه شنید خیلی خوشحال شد و گفت و بخت
 هر کدام از نوکرانی مرا که میخواهید برای خود انتخاب کنید تفصیل بپذیری ما
 در ایران از بقرار بود که ذکر شد و بهین گفتا خوشم کرد

در بیان اطلاق و اوضاع و عادات ایرانیان

باید دانست که مملکت ایران برای سکنا ی اهل خارجه بدست بهتر از مملکت
 عثمانی است زیرا که پادشاه ایران از جنین جلوس خود مملکت خود را بطوری
 مطیع و امن کرده است که شخص میتواند در تمام مملکت مسافرت کند
 بدون اینکه حربه یا اسلحه با خود داشته باشد اما لی خیلی مودب و نسبت

نخارجه مهربان بشد البته آنها خیلی پاک و خوش مزه است مرد
لباسهای دراز میپوشند که تا پا میرسند و حمامه های مختلف بر سر میگذارند
کلبه های آنها بطنه های سنگین دارد و اگر چه مملکت آنها خیلی گرم است
ولی آنها عادی میپوشیدند البته بطنه دارند و میپوشند زنها کلبه خیلی خوش گل
چادر و روپوش بر سر دارند بطوری که آفتاب به چونت بر صورت آنها نمیتابد
زنها هم مانند مردان شلوار و جورابهای مخمل کالی میپوشند مردان شطرنج
زن دارند ولی هر قدر یکم میل داشته باشند بتوانند صند نگاه دارند
منگوه اگر زنا کنند مدلل شود او را فوراً میوزانند و را بچا مانند مملکت عثمانی
لواط مجازینت و اگر شخصی از ایرانیها باین عمل شایع مرتکب شود او را
تقیه سخت میکنند من چنین واقعه را چشم خود دیدم در وقتیکه ما در ایران
بودیم شخصی از بنیاموسوم به پیرانی بیک که پادشاه نسبت داشت خواست
یکی از غلام بچه های او دست اندازی کند و پول زیادی باو بخت کرد
ولی غلام بچه مطلب پادشاه عباس اظهار کرد و وقتی پادشاه شنید فوراً فرستاد
آن شخص را آوردند و به آن پسر امر کرد که بشیر خود را برآورد

کشته ازین برخلاف عادت عثمانیها که غنوبان پیغمبر یعنی سادات
نهایت محترم میدارند بر اینها برعکس آن رفتار میکنند در هر شهری از بلاد
ایران هر روز شخصی دیده میشود که بزی برود و شش گذاشته و در کوچه ها
گروش میکند و بعد از بلند میگوید اگر شخصی غنوبان پیغمبر تقوی برساند
و دریا اگر کسی اظهار سیادت نماید سر او فوراً بریده خواهد شد من بچشم
خود دیدم که در غنمان یک نفر عثمانی پیش این شخص برادر آمد و گفت
من از غنوبان محمدستم و بشهادت خود راضی هستم این را گفته برانوا افتاد
و سر خود را بر روی قطعه سنگی گذاشت و آن شخص بلا تأمل سر او را برید
بر اینها ایمان بخدای واحد و مرتضی علی دارند و محمد را پیغمبر بزرگ میدانند
مساجد بسیار عالی دارند با جیاهای قشنگ و آنها را در کمال انقیاد
نگاه میدارند و در وسط جیاهای بزرگی میکنند همچنین خوشی است که مرد قبل از
نماز وضو بگیرد مردمان معتدس دارند که با آنها عطا زیاده دارند و وقتی
میخواهند سفر کنند از آنها استغفار نمایند و آنها خبر میدهند که درین سفر
چه در پیش خواهد آمد این اشخاص بر من ماه میرود و منی پیرامن ندانم خط

لباسی از خدای رنگ میپوشند و هر سال در روز قتل مرتضی علی با کارد
خود را مجروح میکنند و بطوری غذا بهای سخت بخور میدهند که گاهی بمیز
گششهای آنها لباس سفید میپوشند و هر روز جمعه و خط میکنند با کمال
حضور قلب نماز میکنند و من بعضی از آنها را دیدم بطوری غرق عبادت
شده بودند که بجای مبهوت گشته بودند تقریباً در همان اوقات که ما
در مجلس پرنسز نگاه میدادیم اینها هم روزه میکردند که میت و میت بدو
طول میکشد در تمام روز هیچ غذائی نمیخورند تا اینکه غروب میشود
آنوقت افطار مینمایند و تمام شب را بخوشگذرانی میپردازند مردمان
معقول بهوقت شراب نمیخورند مگر در صورتیکه پادشاه مجاز داند و گاهی
پادشاه در حالت شادی اعلائی مساومیکند که تا سه روز هر کس مختار است
که بقدر میل شراب بخورد و عیش کند آنوقت جمعی شرب مینمایند و پادشاه
در کوچه با کروش کرده بدیدن آنها خوشحال میشود ولی بعد از آن سه روز
اگر کسی با در حالت مستی بیند سر او را ببرند عیوبها و آوهای شاه
همیشه در خورون شرب مختار اند .

درین مملکت انواع فواکه و نور دار و پختن کندم زیاد است و آنان
از زنان و سایر کولات هم بقیمت مناسب است قیمت غالب ماکول آنها
برنج است که با انواع و اقسام طبخ میکنند گاهی پادشاه بلباس
تبدیل بازار میرود که به بلند نظم شهر در چه حالت است و دو سال قبل از سفر
بایران پادشاه روزی در صحنه بازار رفته و با شیر فروشی صحبت فرمود
و از او پرسیده بود که حاکم با مردم چه طور رفتار میکند شیر فروش که شهن
تذخونی بوده خواب کشته بود که اگر من در جای او بودم سر این ده دوازده
نفر روز و ناز که دایم بمرقت میرواندم میریدم و برای شاه میفرستادم
فی الواقع از خانه خود مان بمانت یک نکت انداز و در زرقه بسرا
میریزند و اموال با رمی چنانچه حاکم هم هیچ تعرض نمیشود و از آنها پول
گرفته میکند و که بهین قسم تعذبات میروانند پادشاه چون این را شنید
از شخص خیلی خوشش آمد و با او گفت که فردا صبح بدر بار بیایید و از فرزندان
شاه پرسید که عباس نام شخص کبست آنها بشناسان میدهند شیر فروش
قبول کرد و وقتی پادشاه بدر بار مر حبت کرد و افراد آنها را خود امر نمود که اگر

شخصی آمد و جویای عباس نام شد او را پیش من بیاورید روز بعد کن
شخص آمد و از او و لها پرسید که در اینجا عباس نام شخص کیت آنها را
با طاق شاه بروند و قتی شاه شنید او را بحضور خود حضا کرد و بیرونش
و قتی دید که شخص روز قبل پادشاه بوده است برانوا افتاده طلب عفو و
معذرت نمود پادشاه امر برخواستن باد نمود و حکم کرد که لهاهای
ناخر برای او بیاورند و او را بریاست پنجاه نفر قرار داده حکم کرد که
اول برود حاکم را بیاورد و بعد از سه روز چون حاکم را آورد پادشاه
امر نمود که سر او را ببرند بعد همان شخص را مأمور کرد که برود سران ده
دوازده نفر در دربار بریده بیاورد و گفت اگر تا هفت و یک سر آنها را نیاورد
سر خود را خواهم برید ولی او مرضی گرفته در مدت چهار روز سر
بیت نفر امیش شاه آورد و قتی پادشاه این امر را دید پنجاه نفر
دیگر برتبه او افزود و در فی تحقیق این شخص بطوری حکمرانی کرد که مملکت را
در عرض یکماه بهشای امنیت در آورد بطوریکه شخص میتوانست با یک
چوب دست بهربانی که میخواهد برود بدون اینکه طرف تعدی افتد

شود بعد از آنکه مدتی پادشاه بقدری از او خوشش آمد که او را سرکرد
فرادهای خود قرار داد و هزار نفر سر باز و تخت حکم او قرار داده مأمور بخت
سرحدات نمود .

یکو قتی اتفاق افتاد که شاه سفر میکرد و عادت پادشاه بر این بود
که بهچومت برای مال بنه و غیره بسیارین اجحاف و تعدی مینمود و هم
خود و هم جمیع خدم و حشم او مال و تخت روان از خود داشتند
در آشنای راه پادشاه بر خور و تخت روانهای این حاکم دیدید و دید که
تخت و سطی قالیچه ابریشم کلدوزی مستور بود پرسید که این تخت
مال کت یکی جواب داد که تخت میرزا مصطفی است آنشب پادشاه
در چادر خود منزل کرد و حاکم جدید قدری و بیرون رفت بحضور پادشاه
او را پیش خود خوانده گفت که در آشنای راه تخت روانهای تو بر خور
و رو پوش یکی از آنها قالیچه کلدوزی بود باید او را بمن پیشکش کنی
حاکم جدید برانوا افتاده از شاه تمنا کرد که غلام تخت روانهای دیگر را
بشما پیشکش میکنم ولی این یکی را بمن بخشید زیرا که غلام ما مملکت من

همین است پادشاه نهایت متغیر شده و داد او را بخیر کردند و خود
فوارفت که آن تخت روان را تماشا کند معلوم شد که در میان
آن صندوقی بوده است و حکم کرد که آنرا شکسته به پیشند و آن میان
چه چیز است و قتی باز کردند چیزی در میان آن یافتند خبر لباسهای
کهنه شیر فروشی و ظروفیکه در میان آن شیر میفروخت و قتی پادشاه
این را دید بگریه درآمد زیرا که بی جهت صدمه زیاد به شخص زده بود
بعد پرسید که چرا این اشیاء را با اینهمه مویطبت حفظ کرده کشف حجت
دست که الطاف پادشاه بسته بیک تقصیر بسیار جزئی است و
حکمت است بگو قتی روز کار من نهایت سخت شود زیرا که جمع کثیری
در دربار جمع شدند که همه شئون و اقرب من حد میوزند و این
اشیاء را نگاه داشته ام که اگر باز بجا است اول برگردم و سببه معاشی داشته
باشم پادشاه داد آن اشیاء را سوزاند و شئون زیاد داد و او ده چهار
هزار تومان برای او موجب سالیانه مقرر فرمود که بول کلیسی معادل
هشت هزار لیره است در وقت آفتاب و در ایران این شخص نهایت

مقرب بود و بی تحقیق این شخص بزرگ منش و آدم درستی بود و در میان
اهل دربار بر همه کس برتری داشت با سران و جمیع آدمهای این
با من بحال مصرا بی را می نمود و فی الواقع در حق من القایهای زیاد کرد
شاه عباس غالباً اشخاص درجهت را بدین قسم ترقی داده و بهر است
و شئون زیاد نایل ساخته است حالات پادشاه از لباسیکه هر روز میپوشد
استنباط میشود روزی که لباس سیاه میپوشد عادتاً متفکره خوش رفتاریست
و اگر لباس سفید یا سبز یا زرد یا الوان متشع و بکر میپوشد خوشحال باشد
اما روزی که لباس سرخ میپوشد آنروز غمناک اهل دربار ترس لرز اند زیرا که آنروز
مسئله کسی را بقل خواهد رسانید و من این مطلب را بکمر تجربه کرده ام و این
این مملکت مانند تو این عکس است مثلاً اگر شخص چیزی را بدزد
که ده شاهی قیمت داشته او را بکلی حاکم از درخت میا دیزند و خفه میکنند
هر قصه کوچک و بزرگ دارد که قاضی میمانند و عادتاً پادشاه در هر کجا
که باشد فتوای امور را بخود میدهد و همیشه پادشاه با جمع کثیری سوار
میشود پانصد شصت نفر آدم همراه دارد و اینها در تیراندازی کمال مهارت

دارند و اگر چه در این اواخر بعضیها نوشته اند که در ایران استعمال سلطه
 آتش معمول نیست ولی من باید متعرف شوم که هیچ جا لوله تفنگ
 بهتر از لوله های ایران ندیدم و پادشاه و رجب عمارت سلطنتی خود در صفهان
 فریب دولت نفع عله دارد که مشغول این کار باشد و وایم تفنگ
 بترو کمان و نیزه و شمشیر میارند .

در باب اخلاق و عادات ایرانیان باید باین مختصر گفت که در

الکون پروازیم مطلب اول - من در فوق نوشتیم که پادشاه چهارده راس
 اسب برای ما بقرون فرستاد با سایر مهمات و لوازم که در رکاب و چاهان
 برویم ما جمعی از رفقای خود را در تحت ریاست متر ایل منیون که در واقع
 نایب سران توان بود بانی گذارده ما بیت و چهار نفر مجلس و فرانس و یونانی
 و ایرانی هر کدام اسب و لوازم و یک نفر خورشان خود از صدر عظم گرفته روانه
 شدیم و یک نفر ازاده های پادشاه با ما همراهی نموده از قزوین به همدان رسیدیم
 و در آنجا شش ماه تمام اقامت کردیم و درین مدت اوقات خود را بشکار
 و تفنن میگذرانیدیم در این اوقات پادشاه مقیم شد که متر برت بثرلی را

با پیششهای گرا بنه نزد ملکه انگلیس بنیستند و اظهار خرم نمایند ولی
 سران توان رای پادشاه را تغییر داده و او را وادار کرد که نزد جمیع سلاطین
 عیسوی یفری بنیستند و میگفت که خود ملکه این مطلب خیلی مشغوف
 خواهد شد و بان سلاطین عهد و موافقت و اتحاد ببندد و اظهار کرد که من
 خودم این سعادت را بعهده خواهم گرفت بنر پادشاه اظهار داشت
 که در صورتیکه آن عیضرت از طرف با عثمانیها در جنگ میستند من
 هم کاری خواهم کردم که سلاطین عیسوی از طرف دیگر مجاریه پر دشته سلطنت
 عثمانی را بواسطه این اتحاد منقرض سازیم پادشاه این مطلب نهایت
 خوشحال شد و از جهت این تدبیر خوب از سران توان خیلی تشکر کرد
 و فوراً سفیر عثمانی را که برای انعقاد عهدنامه صلح ما بین سلطان عثمانی
 و ایران بایران آمده بود پس فرستاد و با واکر کرد که پادشاه خود
 بگوید من آرام نخواهم گرفت تا اینکه شما شخصاً در میدان جنگ قتال
 من حاضر نشوید این جواب پادشاه اسباب خوشحالی اهل شیراز که در
 ایران از قدیم مثل معروفی بوده است باین مضمون که یک نفر عیسوی از خارج

خواهد آمد و بعد سیراد ایرانیها جمع حقوق و بر سر خود که از دست داده
بودند و باره ارغمانی پس خواهند گرفت معتمد بعد از اینکه قرار این
امر داده شد پادشاه منهای امتناع را از مفارقت سرتان و هشت
و با و تکلیف کرد که شما را سردار کل قشون خود و رجبات عثمانی خواهم کرده
سرتان را با کمال افتخار این تکلیف را قبول کرده و لی چون خود مهربان
و نشان تر از برادر خود بود قرار بر این داد که اول بان سعادت برود و
بعد با منهای سرعت مرحبت کرده مشغول خدمت شود اما در شاهی
راه بد بخنجر کربان او گرفت باین معنی که سرتان هنگام غمیت
از ایران از پادشاه خواهش کرد که شخص عالی رتبه را با او همراه نماید تا
فرمانها به زمینند که شاه ایران بچه اندازه مهر و محبت نسبت به سلطان
عبوسی دارد و پادشاه ازین اظهار خوشش آمد و کسی را
سالم و در خدمت دولت بوده برای این مقصود مخابره کرد و او را رتبه
جدیدی داده و شایسته نفر خدمتکار همراه او روانه کرد که شش ماه ازین
پادشاه سرتان و عده نمود که پیشگامی کرانه بهر یک از سلطان عبوسی می

مخاصه بعد از جمع این تعینات کیشی از فرقه فرانسویکن باصفهان آمد
و سرتان اظهار کرد که چون عبوسی هستم منوسل بعد از دست شما میباشم
و بخیر کیشی و یکمرت از فرقه و میگویند که خلیفه بر مهربان و اراد
پر تو غافل میباشد و او هم برای کارهای پیش پادشاه بسیار میبرد
اکنون خواهش میکنم که از پادشاه اجازه بگیرم که ما بتوانیم با همین
لباس خود سفر کنیم کسی متعرض ما نشود و سرتان از شاه حکمی برای حصول
این قصد صادر کرد و روز بعد سرتان از صفهان بقدر چهار فرسخ منتقل
اورفته و با صد نفر سوار از او پذیرائی کرد و بشهر آورد و در خانه خود
منزل داد و روز دیگر او را بحضور شاه برود و پادشاه محض خاطر سرتان
از او پذیرائی بسیار خوبی نمود و صلیبی از طلا مکمل با لباس و خیر فرزد و یا تو
با و یاد کار داد این صلیب را کیشی موسوم به نشان شاه پیشکش
داده بود و پادشاه از این کیشی پرسید که شما کجا مسافرت کرده اید
کیشی جواب داد که پاپ مرا بمنزله نایب خود میان عبویان این
حوالی فرستاده است پادشاه گفت پاپ ... پاپ چه معنی دارد

۱۲
اگر چه بطلب را خوب میدانست ولی عوری و افرو کرد که هیچ نمیداند
کیشش جواب داد پاپ جانشین حضرت عیسی است و این دنیا که معا
مردم را عفو نماید پادشاه گفت این قرار باید چلی پیر باشد که از وقت
حضرت عیسی تا کنون زنده است و جانشین او است کیشش جواب داد و خبر
اینطور نیست از آنوقت تا کنون پاپهای متعدد آمده اند و وقتی پاپی
بمیرد کس دیگری در جای او قرار نمیکرد و پادشاه گفت چه میگوید
از اینقرار آنها هم مثل آدم هستند و در ابطالیا یا اورم متولد شده اند
کیشش جواب داد بلی پادشاه گفت خوب این اشخاص هیچ وقتی از اوقات
با عیسی یا خدای متعال صحبت داشته اند کیشش گفت خیر پادشاه گفت
که من عطا ندارم که کسی در دنیا حق عفو معاصی مردم را داشته باشد
جز خود خداوند عالم اما در باب حضرت عیسی باید بگویم که او پیغمبر بزرگ
میدانم بلکه بزرگترین پیغمبر است که بدینا آمده اند و باین عطا و بستم
که اگر آدمی هست که بتواند معاصی مردم را معفو دارد و دست و پایی نرا
که خوانده ام که وقتی درین دنیا بود معجزه های بزرگ ظاهر کرده است

۱۳
و از زنی متولد شده است ولی خوانده ام که ملک خدایش آن زن
آمده بر روی او نفسی دمیده او عالم شد نیز خوانده ام که چگونه بود و با
او را بنجاح کشیدند و باین جهات است که من از آن ملت اینقدر گریز
دارم و تا این دقیقه کینه از آنها را نگذاشتم که در مملکت من سکنا کرد
کیشش مات و متغیر مانده بود و ما یکی از این کلمات صحیح پادشاه متعجب شدیم
زیرا که او عیسوی نبود ولی بر آن توان می گفت که از وقت آمدن شما
بزرگ من من تقریباً عیسوی هستم خلاصه بعد از ده هفته دیگر مراسلات
پادشاه به جمیع سلاطین عیسوی حاضر شد و پادشاه آنها را بر آن توان داد و ما
از صحنه عازم شدیم پادشاه تا دو روز راه از ما مشایعت نمود و با
کمال حرور و اندوه از سر آن توان مفارقت کرد و از دست سیر زبردت
شرلی گرفته نگاه داشت و ما او را در ایران باقی گذاشتیم پادشاه
بر آن توان گفت که من برادر شما را مانند فرزند خود عزیز خواهم داشت
و تا من پادشاه هستم او هیچ وقت هیچ حاجتی نخواهد داشت بعد مطلقاً
بر آن توان داده گفت برادر هر چه را که تو مگر کنی اعم از اینکه بعد سلطنت

من از رش و شسته باشد محضی خواهد بود بعد از این پادشاه سرتوان را
 سه چهار دفعه بوسیده و همچنین همه ما را بوسیده گفت که اگر دوا
 مرجهت کنند امکی طرف عزت و احترام خواهند بود بعد از این ما از
 پادشاه مفارقت کردیم و آن کیش متقلب که بعد از تفصیص را
 خواهند شنید که چگونه ما را بخطر انداخت همراه ما بود ولی حسن بی ملک
 که میبایست با ما بیاید عصب ماند که پیشنها را بیاورد زیرا که آنها
 حاضر نبودند و در ... که ما میبایست در کشتی بنشینیم با ما طی شود
 شرحی که در زمانوار رنگ نوشته بود تا اینجا ختم میشود پس برای فهمیدن
 ما بقی سرگذشتهای سرتوان شرقی لازم است که مکتب مختصری که
 پاری نام شخصی از همراهان سرتوان نوشته است رجوع کنیم این مختص
 بعد از گذشتن شرح مسافت تا این زمان بعد کلام خود را بعبارات
 ذیل امتداد میدهد

در بحر خرماد و ماه تمام کشتیرانی نمودیم و مورد صعوبات و مخاطرات
 زیاد واقع شدیم و گذشته از طوفان و ریاهوایم نهایت کشته و متقلب

و این مکتب مختصر است

بود و چیزی نماد که کشتی را بشکند و دو دفعه زمین تصادف نمود بطوریکه
 ما مجبور شدیم که قسمت غالب اسباب خود را بدیر با بریریم با بجزایع لغت
 بعد از دو ماه کشتیرانی بمقصود خود رسیدیم و چون وارد حاجی طرخان شدیم
 حاکم آنجا از ورود ما مطلع شده بکنفر سلطان با قراولهای چند پیش ما
 فرستاد که از ما پذیرائی کنند و بقصر حاجی طرخان ببرند و دو آنجا یک روز
 قبل از ما سیر شاه ایران وارد شد و پادشاه عباس یکا قبل از غرمت ما
 این شخص حاجی طرخان فرستاد که از بهر اطور روس اجازه بخواند که صحیح
 سالم از مملکت او عبور نمایم این قصر را شهر مسکو ما بار و خانه و از خشکی سفر
 کردیم و دو ماه و نیم طول کشید در تمام ایست سرتوان و رفتاری او
 با سفرای دیگر شاه ایران و خدمت و ششم آنها کجاست همان بهر اطور روس بودیم
 زیرا که رسم آن مملکت اینست که وقتی این قسم مسافران از خاک آنها
 عبور نمایند در تمام مدت سفر خود همان دولت مشد و هر خدائی
 که مجازا جلو آنها میگذرانند باید همان را بخورند گذشته از این یک دسته
 خراول هم بر آنها متوکل نمایند بطوریکه حالت آنها در مدت این سفر چندین

تفاوتی با حالت مجوسین ندارد .

از حاجی مرخان از روی رودخانه و لگا کشتی را می نمودیم تا اینکه رسیدیم
بشهر کوچکی موسوم به بنکسن که در واقع قریب دو ماه طول کشید و درین
مدت هیچ خبر قابل شناسایی نداشتیم تا که مشاهد نمودیم خبر چهار قصر
چوبی که برای قراولهای رودخانه ساخته بودند این رودخانه نواید زیاد
برای امپراطور روس و اردو تارهای زیاد از روی رودخانه از مکانی بکمان
دیگر رفته و در خانه های کوچک که بر روی صخره ساخته شده است زندگی میکنند
و همیشه در حرکت هستند و موسیقی و آواز زیاد دارند و در تبعیت امپراطور
زندگی نموده و با و باج میدهند و در آشنای راه یک جای تنگی دیدیم که
موسوم به کاسان و از اینجا به بنکسن آمدیم در آشنای راه ما بین سرانوان
و سیفر دیگر منازل دست داد زیرا که سرانوان بعضی کارهای قبیح او را
که اسباب بی احترامی پادشاه و مملکت بود علامت کرده بطوری انقباض
و گرفت که اگر قراول همراه ما ششم روی هم ریخته یکدیگر را بغضل می رسانیدیم .
رشته کلام را با اینجا ختم کرده باید به تفصیل آن کشتی بر دازم این کشتی در وقت

بطوری با کشتی دیگر که ذکر نمودم که موسوم به انقباض و از فرقه فرسنگ بود
خصومت و دشمنی بهر ساند که قصد جان او را داشت زیرا که کشتی دیگر سیر
انوان کشته بود که کشتی بکمان تمام اوقات خود را در هندوستان بهلعب
گذرانیده بود و تفصیلات آنرا شرح و بسط حکایت کرده و گفته بود که پادشاه
اسپانیای این حرکات لغو و رانشینده او را حاضر نمود و بود زیرا که کشتی بود
این کار با ضررش از انقباض بیشتر بود و کی کشتی تاکنون اعانت نکرده بود
و تازه اعانت کرده با نجا میرود و نیز سرانوان گفت که آن پیشگی را که این
کشتی با سم خود پادشاه ایران داد آنرا یکی از دوستان پادشاه از
هر طرف فرستاده بود حتی کاغذی هم پادشاه عرض کرده بود و کی کشتی
با عامل آن کاغذ آشناسانده باز بان خوش و دادن چاه کردن او را را ضعیف
کرده بود که پیشگی و کاغذ با کشتی میدهد و او پیش پادشاه برود خلاصه
و قتی پیشگی را گرفت و بایران آمد کاغذ را دور انداخت و پیشگی با سم
خود پادشاه داد چون سرانوان این مطالب را شنید آن کشتی را اسکندر
نمود و او را مانند مجوس همراه خود میبرد و قتی به بنکسن رسیدیم و اینجا

یک ماه اقامت کردیم بعد از این مدت امپراطور شخصی از ارکان خود را
پیش نهاد که با ما همراهی کرده و بسکوب بر این شخص سفیر ایرانی را
مقدم و معزز تر بر سران توان داشت زیرا که او از جانب پادشاه ایران
نزد امپراطور سیفر بود و حال آنکه سران توان شخص عاری بود و در حسب
میل خود با سران توان رفتار کرده و او کمال لبتکی را ازین مطلب داشت
تا اینکه بسکوب رسیدیم و در آنجا بعدری که میتوانستند از ما پذیرائی خوب
کردند و جمعی از مردمان شارب بخور که لباسهای زره و زری پوشیده
بودند از ما همان نواری کردند و بیکای مجلس با انجام رسید آن لباسها
در آورده و بخرانده شدند که در مورد و یک پوشتند و ما اما تا ده روز
مجلس صرف بودیم و در واقع بنگذارند که احدی پیش ما بیاید یا پیش
کسی برویم و ما مجبور شده تمنا کردیم که بگذارند با آن مجلسی آنجا رفت
و آمد نموده و لوازم خود را بخیریم زیرا که لباسهای شایسته نداشتیم که بخوبی
امپراطور بر رسم بنا بر این یک آه سی باشی آدمی پیش آن تجارستان
آنها جو باشد که آيا سران توان می شناسید و با و عیاری کنید یا نه

آنها جواب دادند که سران توان از بجای مجلس است و با بهترین حال و اما
آن مجلس نسبت دارد و هر قدری که بخواند پیش ما اعتبار دارد و پس از آن
باین تجار اجازه داده شد که لوازمی را که ما لازم داشتیم برای ما
بفرستند و لی بخود آنها اجازه دادند که بجنوب ما بیایند
روز دهم بمالک آمد که بجنوب امپراطور بر رسم و قرار شد که قبل از وقت کاغذی
نوشته شان درجه هر کدام از ما را در آن معلوم باشد و برین کاغذ رتبه سفیر
ایران بر حسب میل امپراطور بالاتر از همه قرار داده شد بعد از آن ایرانی
که نظر برای همراهی سران توان فرستاده شده بود و بعد از آن و نفر تبیم
سران توان قرار داده شد سران توان وقتی این ترتیب را دیدند اظهار کرد
که به چه وجه امکان ندارد که باین ترتیب بجنوب امپراطور بروم زیرا که این
مأموریت بخود سران توان داده شده بود و طرف اطمینان و عیاری شاه
شخص او بود و پس از وجود او برای دولت ایران فواید کلی حاصل
گشته از اینها دلیل داشت که سران توان با وصف اینکه شخص عیویست
و آن و نفر خارج مذیب و چنین موقعی عقب تر از آنها بماند



سرانوان بواسطه این اتفاق طرف بی میلی امپراطور واقع گردید و امپراطور
برای اظهار عدم رضایت خود آن کیش را پیش سرانوان بیرون آورد
اورا محار کرد که هرگاه میخواهد برو کند شسته ازین هر روز دو کماهی بزرگ
خود را پیش سرانوان میفرستد که در باب تفصیل غیر محتمل از اقصیات
نمایند تا بلکه دست او را و زحمات او را در دست آورد خلاصه سرانوان
باین قسم هر روز طرف بی لطفی و اذیت امپراطور واقع شده بود
و سبب بران هم بطور مخفی آن کیش را تحریک کرد که حتی المقدور از سر
انوان بد کوئی بنماید مثلاً بگوید که من اودامی شناسم شخص است
رتبه است و برای جاسوسی این ملک آمده است و مقصود او فواید
مخفی است نه صرفه دولت ایران و دول عیسوی بنا بر این تحریکات
کاغذای پادشاه را از او گرفتند و باز کردند تا بپسند مطالب آن
بعد از اندک زمانی هم سرانوان و هم کیش را بحضور مجلس حاضر کردند تا در باب
آنها تحقیقات بعمل آید درین مجلس سرانوان از بد رفتاری زیادتی که
با او کردند نهایت غضبناک شده پرسید که آیا امپراطور هیچ خیال دارد

که بمالک خارج سفر بفرستد و گفت که اگر اجابا سفیری را از دولت
روس در مالکت خارج به پیغم همگی کس آنها خواهند کرد که دولت روس
چگونه با من رفتار کرد و سفیر چنین دولتی شایسته احترام نیست زیرا که من
بواسطه مأموریت خود متوجوب هر قسم مهربانی و ملاحظت هستم و امپراطور
هم بواسطه احکام سمائی و هم قوانین دنیوی مکلف است که لوازم پذیرائی
مرا بجا بیاورد و آنکسی خود من عیسوی هستم چنانکه خود امپراطور اوعالی این
مذهب را دارد و اکنون برای صرفه تمام دول عیسوی با نجا آمده ام و
حال آنکه این شخص ایرانی جز مقاصد شخصی و مقصود دیگری ندارد و الوقت
آن کیش با کلمات ناشایسته سرانوان را دشنام گفت و سرانوان
که غضبناک بود از رفتار این کیش نام شناس بیشتر مشغول شد بطوریکه
از حالت خود داری خارج شده چنان چنانچه بصورت او زد که کیش
بر زمین افتاد مثل اینکه صاعقه او را زده باشد حال مجلس بعد از این واقعه
تحقیقات را متارکه نمودند فی حقیقه صبر سرانوان را با نهایت ساینده
بودند خلاصه آنها فوراً پیش امپراطور رفته واقعه را اظهار کردند از غریب

آنان بعد با سراسر آن بیشتر بطور حترام رفتار نمودند و با اجازه
 داده شد که پیش بکلیسها آمده شدند ما یم و آنها را پذیرائی بسیار
 خوبی کردند و حیاهاتهای بشکوه ترقیب دادند خلاصه شش ماه تمام
 مجبور شدیم که در اینجا اقامت کنیم و مترقب بودیم که بما در باب
 این اتفاقات صدمه نزنند و تیرسیدیم که بهر طور با یکی از اقطاع
 مملکت خود در ستاده و چنین جانی جس کنند که هیچ خبری از ما بدو نتوان
 مانرسد فی الواقع چنین امری بدتر از حرکت میشد ولی آخر الامر ب
 آدم در ستاده و در مجلس شورای مخصوص خصا کر کردند و در اینجا سراسر آن
 اجازه مرضی داده شد که بسبب بیماری مرتب بماند و بماند
 روز قبل از غنیمت از مسکو از خوش بختی خود بدیدن پادشاه و ملک نایل
 شدیم آنها با تشریفات زیاده و جلال بشکوه از میان شهر میکشد
 و صورت بزرگ و نفوس بسیار عظیمی همراه میکردند که بیک کلیسائی
 که بقدر سی میل از شهر مسافت داشت هدیه کردند اول صبح زود
 افواج زیاد سواره از شهر بیرون آمدند و صف کشیده منتظر شدند

که در وقت بیرون آمدن بهر طور در دروازه حاضر رکاب باشند قریب
 هزار پادشاه مستحقین سواره خود را جلوانداخته بود و اینها تقریباً با صد نفر بودند
 و همه لباسهای شیم صمیم پوشیده و مختار رفتار سه سه تیر و کمان بدست
 و شمشیر و کمر و تیری بهلوزده رواند بود و بعد از سواره متعطفیت نفرات
 دهنه اسبهای بسیار ممتاز را برینهای بشکوه و عجیب گرفته یک میکشدند
 و ده یک هم برای ولجعه که طفل و دوازده ساله بود میکشیدند بعد از اینها
 بهمان طرز بیت رئیس اسب سفید از جلو کاسک تیر و دزد برای این اسبها
 یک یک پاره مرغی انداخته و دهنه محل کی سر زده بودند بعد از اینها جمیع کثیری از
 کشتیها با کلاههای بشکوه میآمدند و آوار خوانده و صورتهای زیاده و کشتیها
 در دست داشتند بعد از اینها غالب تاجا شهر رواند بودند بعد از اینها اسب
 مخصوص از دزد پادشاه را با اسب پرش میکشدند زین و یراق اسب پادشاه
 خیلی بشکوه بود و کلاههای گرانها بر روی آن قرار داده بودند بعد از اینها عظم
 با جمیع خلفا و کشتیها با آواز بلند میخواندند و بشکوه و عظمی داشتند و صورت زیاده و از جلو
 آنها میرودند بر روی این صورت بزرگهای گرانها با لوان مختلف قرار داده بودند

و اطراف آنها ششهای زیاده و زوجه بعد از همه آنها پادشاه میآمد و در
دست چپ او و لیعهد روانه بود و از دست راستش کلاه او را حمل میکرد
بعد از او ملکه میآمد و دو نفر از خواستین منته از دست او گرفته بودند
و بصورت ملکه و آن دو نفر خواستین سرخاب ریاضه میپوشیدند و در چنانکه
رسم این مملکت است ملکه خیلی عظیم الحجه بود و پیشهای فرورفته داشت
و پنجاه شصت نفر زنهای خوشگل از عقب میرفتند و رباب و هفت
آنها طبلیان تمام میزدند زیرا که زنهای که استعمال کرده و جزو رسوم
ند بهی میباشند ممکن است که مرا فریب میداد البته همه آنها مردانند
و وزی بود کلاههای سفید بر سر گذارده بودند و بر روی آن نوزدانی
مردارید و وزی نصب بود و ما هیچ زنی جز آنها ندیدیم که اینطور کلاه بپوش
بگذارد بعد از آنها سه کاسه بسیار عظیم بود و کاسه اول و در آن آب
سفید و دود بپوشیده بودند کاسه دوم ممت و کاسه سوم شش همه
این کاسه ها از هر حیثیت خیلی قیمتی و با شکوه بود و بعد از آنها جمیع امنا
و اعیان و کاسه نشسته روانه بود و بعد از آنها در خند و قی زری صورت

سابق الذکر را میبردند یکی از مردمان دیشان دولت با پانصد نفر
زیر دستان خود و مأمور حمل و تحفظ آن صورت بود و بعد از همه آنها آن
ناخوس بزرگ را میآوردند که بقدر میت تن (برخی عبارت از سه
خزارد و سی من است) وزن داشت و از آن سه هزار و پانصد نفر حرکت
میدادند زیرا که ممکن نبود چنین ناخوسی را با آب یا کاه حرکت داد و ناخوس
بر روی چوب بست محکمی قرار داده بودند و شش طناب بسیار و از
باین تخت بستند و این سه هزار و پانصد نفر هر کدام طناب کوچکی باین
طنابهای بزرگ بسته و بدوش گرفته بودند و مثل عجایب که قایق
میکشند آنرا حرکت میدادند.

وزن ناخوس بقدری زیاد بود که چون آنرا از میان کوه های مسکو
عبور میدادند و چون آن کوه ها را با قطعات چوب فرسوده کرده اند
آن دو چوب بهم ساییده شده آتش میکردند بطوریکه جمعی از عقب
آن روانه بودند و همی که جانی آتش میکردند نوزاد آب بر روی آن
میریزیدند بدین قسم ناخوس و صورت را بکلیسا میبردند.

روز بعد ما غمیت نمودیم و هم به تمام خدمت سنت یگانه روانه
شدیم که در آنجا بکشتی بنشینیم سنت یگانه بقدر شش شبهه راه بودیم
از خشکی و هم از رودخانه در تمام مدت این سفر ما هیچ ندیدیم جز جنگل
و آب ولی بهنگامه کنار دریا رسیدیم بکجا تمام در آنجا اقامت نمودیم
که برای سفر آذوقه جمع کنیم و در بندت مکرر ما را بکشتیهایی بکلیس
و دعوت کردند و کاشاکان کشتی و تجار ما را مهمانهای خوب نمودند
و برای تشریفات سیصد تیر شلیک کردند و این اثنا شخصی موسوم
به مستر کریج که تاجر بود از مسکو آمد و آن دو کاغذ کیش با هم راه
آورد و گفت که وزیر دربار برای تلافی بد رفتاری که نسبت به سرتان
نموده است از غنایان کیش آدم بفرستاد که او را بگیرند و آن
دو کاغذ را با جمیع مالیکان کیش که بتقلب و نادوستی در عرض چندین
سال در هندوستان تحصیل کرده بود اوردند و چیزی خبر لیاک
کیشی برای او باقی نگذاشته بودند و در غایت که سر او را هم بریده باشند
از آنجا ما در کشتی نشسته بهست است و در روانه شدیم و شش هفته در دریا

کشتی را می نمودیم تا بان محل رسیدیم و در بندت بواسطه باد و بای
مخالفت خیلی صدمه خوردیم و بعضیها بکلی در حالت شده بودند و حالت
بایستی برای ما دست داده بود ولی خدا بفضل نموده ما را در حفظ خود
مصون داشت و بالاخره رسیدیم به فلای آنجا سرتان کانغدا
زیاد و بدوستان خود که در مجلس بودند نوشته بنویسند و روانه کرد
و من از او مفارقت نمودم او بهست آلمان روانه شد که بحضور میرزا
آلمان برسد و من از آنجا به کابل و از کابل به قزقم و از آنجا به بلخ
و از بلخ به فیلیشنگ و از آنجا به دودور روانه شده و در او هشت ماه
سپاه در سال چهل و نهم سلطه حضرت ملکه و در سنه هزار و شصت و
یک میلادی با آنجا رسیدم

شرح حالی که در رزمناویات از سیاحت بزرگی نوشته بود و با آنجا ختم
میشود اکنون برای اتمام شرح این سیاحت باید پردازیم بموقوفات
موضعی که اسم او معلوم نشده است و او هم تفصیل این سفر را نوشته
و صرف نظر از وقوعات روئیده نموده کلام خود را بشرح ذیل متناهی میکند

بدرقه شدن بر انوش از دلف امیر الطور زرانی

سرانوشان چون دید که مقصودش در رسیده حاصل گشت با عجله مرتبه تمامتر
بهست خاک المان روانه شد ولی چون اطلاعات صحیح نداریم باید از
سرگذشت او در شاهی راه صرف نظر نماییم و از وقت ورود او به
پرگ آغاز کلام نمایم چون امیر الطور خبر آمدن او را شنید امر کرد که سیزده
کاسک برای او و سفیر ایرانی و بهرامان او با استقبال ببرند سرشیر از خبر از
تفر برای تشریفات او با استقبال آمدند که اغلب آنها سرسنگت و ساغان
و نایب و مردمان و ایشان و جمعی از نجبا بودند سرانوشان بدین قسم با
تشریفات و با این بهرامان شهر پرگ ورود کرد و در اینجا امیر الطور پذیرایی
ملوکانه از او نمود سرانوشان مقصود ما موریت خود را اظهار داشت و
مکتوبات را تقدیم نمود و در اینجا فی الحقیقه بهر اخورشان و بهیت ما موریت
او رفتار نمودند منزل او و منزل سفیر ایرانی را در خانه فسنکی قرار دادند که از
دربار چندان دور نبود جمیع ظروف میز آنها مظلای بود و با شکل مختلف بر
حسب رسم معموله مملکت خلاصه سرانوشان نشین و در پرگ اقامت کرد

و در تمام این مدت جزئیات جنگ و تشریفات و بار چیری ندید
و هر گاه که میخواست برود کاسک از جانب امیر الطور باد و او همیشه که
ششاسب داشت شخص ایرانی هم بخین ولی سرانوشان رتبه اول را داشت
و طرف مرحمت مخصوص بود و همین امر مکرر اسباب نزاع و تفاق میان
آن دو نفر شده بود زیرا که سفیر ایرانی شخص بسیار مغرور و جلال دوستی
بود و مکرر از غرور و نخوتی که داشت تحریک شده بود بطریق بعضی اظهارات
و دسائیس و جل فضیله انواع اسباب جنیها را میکرد که سرانوشان را از
نظر میندازد و همه این دسائیس با غرور واضح و هوید گشته و چنانکه
بعد ما خواهیم دید پادشاه همان سفیر اتمام این اعمال از او کشید و بر
عزت سرانوشان و جلالت آن شخص افزود و به شد

خلاصه سرانوشان با کمال عزت و احترام و با تشریفات کامله از امیر الطور حضری
گرفته از اینجا به نور مبرگ آمد اما فی الشهر پذیرایی بسیار خوبی از او نمودند
تا هر ساعتی که تا چه اندازه احترام و عزت از او مینمایند و بعد از جشنهای
باجل و پیشکشهای گرانها تا چهار روز جمیع مخارج او را تحمل شدند و در وقت

خزمتش و پیا له طلائع کشش و اندکی بران توان و دیگری بفراری
اندرون پیا له شکست ترا برورش بود زیرا که طای فاصل بود از
نوبت برگ بودن آمده رسید بشرا و گوستا در اینجا هم پذیرائی خوبی
از او بعمل آمد و آنجا به مونسیت آمد و دوک با و برادران همان نوازی
زیاد و آرا نمود از مونسیت به این بروک آمد که پای تحت باشکوه
اطریش است و آنجا به تربت و از تربت به رزم روانه شد در جمع
این اکثرت بیش از تربت خود طرف مهربانی واقع شد .

در رزم بفراری با او در باب سبقت مجدد و نزاع درآمد و سرانوان
بطور وضوح با و گفت که اگر تا کنون تحمل غرور و فشار بی شرمانه شما شدم
محض پیشرفت مذاکرات و حصول مقصود ماموریت بوده است و صبر
میش ازین ممکن نیست ولی شما تمام ماسعی خود را برای عدم پیشرفت
این ماموریت بکار برده اید و بیشتر جلال و مقام شخصی خود را در نظر داشته
است و رتبه سفارت خودتان پس ازین بجهت دانسته باشید که هرگز
شما را یادداشت خواهیم کرد بلکه همه کلمات و حرکات و اعمال شما را

در مد نظر خواهم داشت و باید بدانید که من رئیس شما هستم و کاری
نیکم که شایسته من نباشد چه از حیث نجات فطری خود و چه بلا خطر شما
این ماموریت بفراری بعد از شنیدن این ملامتها چون نه طاقت صبر
داشت و نه جرات انتقام علیه بطور قهر و خشم از سرانوان مفاقت کرد
و بهت ایران روانه شد و در راه انواع دسایس و تدابیر را نمود که
سرانوان را مقصر ظلم دهد و همه وسایل را گرفته از غرور و نخوت به طینت
خود تا انظارا ت و آهنگهای کا و بانه همراهان خود بکار برد که میانه
سرانوان را با پادشاه بهم بزنند ولی مثل اشخاصیکه برای دیگران چاه
میکنند و خود میان آن می افتند این ایرانی بجهت هم گمان اینکه
سرانوان را خانه خراب کند خانه خود را خراب کرد چون بدر بار آمد و در حضور
مستبر تربت شری جمیع تفصیلات سفر را نقل کرد و باز بان پرستم خود انواع
تقهات را بر سرانوان زد و تربت شری با عباراتی که شایسته خود و برادرش
بوده از پادشاه تمنا کرد که تحقیق محصری در نیاب بعلل پایید و خود از جانب
برادرش و کالت نماید چون این تمنا می او قبول شد و بطوری دروغی

سفیر ایرانی را مدلل کرده و او را شرمسار ساخت که پادشاه ویداد و ریاست
 خود کوتاهی کرده است و درین مواقع همه طوری رفتار کرده است که بر
 خلاف شرافت پادشاه و لیسنت خود بوده است بلکه سباب عدم
 پیشرفت اموریت گردیده و تمتهای او از روی غرض و کذب بوده است
 بنابراین پادشاه فرمود که در حضور برت شرلی گفته و زبان او را بر
 پادشاه از برت شرلی پرسید که برای کشیدن انتقام برادرت
 بیش ازین چه میخواهی او جواب داد که من از این غایبها که باین شخص
 داده خوش ندارم و اینقدر را که کرده ای بیش از میل من است بعد از
 آن برای آن ایرانی بدبخت توسط نمود و ایرانی تمنا میکرد که اگر شاه
 بخواد در حق من ترحمی بکند بفرماید سر مرا هم ببرند بدین قسم جان و غرض
 آن ایرانی بدبخت با شهادت رسید .

در باب سفر پادشاهان شرقی و پادشاهانی که آزادند

انسان را نظر بعقل و جسم او که مانند آسمان و زمین است بیک عالم
 تشبیه کرده اند که یکی از آنها قابل زوال و دیگری جاوید است پس ملاحظه

و نفرد که سنت بر آنها را خاک صفت بر آن مینا و جزو مولات عقلیت
 بلکه وجود شریف آن جان و پاکدامنی است که عقل بواسطه آن کثرت شئوت
 و طمع را که در طبیعت انسانی موجود است و او را بجایای عظیمه مبتلا نماید
 خاموش میکند و این را در تحت زمام عقل سلیم در میآورد و بواسطه
 خواص مقاصد خود بال و پر کرشمه بر او زمیناید و بسوی دیگر مجذوب شده
 بجهلات و عیشتها و تنغات و نیوی و غنی چند عظمی بآن نمیکند و در جمیع
 آن چیزانی که جوهر است انسان و میلهای کج او با آنها مایل است بنظر
 تحقیر مینگرد بدین واسطه است که عقل تمام نفس را بدست گرفته و پاکدامنی
 باری خود و دنیا بد و جمیع مقاصد و خیالات انسان را بطوری در تحت
 نظم و انتظام در میآورد که نمیکند از انقضای کار شایسته و ناپسندی ناشی
 شود بلکه عقل جسم دست اتحاد و اتفاق را بهم داده از میان جریان
 عمر میگذراند و در مقام مقاصد و آرزوهای خود خلاصانسی تمام است
 عدالت را با هر میازند و محترم بلکه شایسته شباهت خالق واقع میشوند
 آنوقت مانند اسیر بسته بیک مکان یا مملکتی میشوند و برین پروری و خوشگذرانی

در وطن گرفتار خواب نباشند بلکه برای آردیاد دانش و تجربه خود و مزدور
ساختن عقل و معنای سخن جسم بر خات و شقت و شمر نمودن زندگانی
بواسطه اعمال محنته جلای وطن نمایند و راه غربت را پیش نگیرند و حصول
مقاصد حسنه خود را بالاتر از زندگی و آرزوی دیدار دوستان و عزیزان ^{منظار}
فی الواقع با استعانت و یاری خداوند تعالی این قسم اشخاص چه باید کار کرد
از خودشان باقی میگذارند و باید سر مشق اخلاف بشود مثلاً پولیس امیلیوس
و پولیس کربلیوس سیون از این قبیل اشخاص بودند این اشخاص
محض حفظ وطن خود و بضاعت پر سیوس و آتی بال پر دهنه و مملکت خود را
از آن فحشین خطرناک مخلص ساختند و گذشته از شاد و ریاست و
مدیر صایبه و اقدام و انجام محاربات بحضات اخلاق نیز مریز و قوی
فوقات خود بخصوص در هنگام زندگانی معموله خود طوری قانع و پاکدامن
و درست کار بودند که بعد از اتمام محاربات و قتی بر ممر رجعت میکردند
از جمیع ممالک خارج مروج بان شهر میر میشد برای اینکه آنها را پند
انظار احترام نمایند و این قبیل اشخاص اما فوق جنس بشر میشدند .

احمال که من زمان عنایت سرنوشت شری را از انجلیس و اقدامات بزرگ
که او نموده است و شرح مفصل آن در این محل ممکن نیست در نظر میآورم
تجربهای من دست میدهند که حب وطن که برای هر کسی طبیعی است و نه
پذیرائی خوبی که برای او تهیه دیده بودند و نه آرزوی دوستان شری
بر خاطر او نگرد و او را از خیالات خود منصرف نموده و جمع بهم او منصرف
که بقامت دولت عثمانی سپردار و خدمتی بنده عیوی که در واقع
محرك جمیع اقدامات و اعمال او بودند و همچنین و عده خود را که پادشاه
ایران کرده است بجای آورد و خیالات هموار را که دشمن دولت
عثمانی میشد محرك شود و فی الواقع ابد است که غنایب ساره
در خشنه سلطنت عثمانی تیره و تار کرد .

پس بعد از شرح مسافرت او در روسیه آلمان و سایر ممالک برداریم
شرح سیاحت او در اسپانیا سرنوشت و این مملکت بعد از اینکه مورد
عزت و احترام زیاد از جانب دربار گردید و نامهای خود را تقدیم نمود و بر سر
و تشریفات او افزودند و منزل عالی و تهیه و تدارکات خوب هم برای او

و هم برای قلمنبش فراهم آوردند خلاصه هیچ نقصانی نبود و جمع کچ
برای نشو و سازش کچفرها ن محترم لازم و برای شان چنین شاهزاده
عالی رتبه شایسته بود و فراهم آوردند و لی سرتوان بخوشگذرانی در دربار
اکتفا داشت و در میان جشنهای آن سلطنت خوش اقبال و و چارچوب
قطعت نبود بلکه تمام اوقات و خواش مصروف با مروت خود بود
و اوقات را که مجاوره و مذاکره و معاوده میکردانند ضایع می پنداشت
و عقل پر کار و راجحی بحسب او میداد و کمال عجله را داشت که برادر خود را
که در واقع مانند کروش پیش پادشاه ایران گذاشته بود و تخلص سازد
ولی عذر مقصود او این بود که حاکی را که دولت عثمانی متحرک نموده بود
آزاد و در مذمب خود مختار نماید و حال آنکه در آن مملکت کلیسای
عیسوی و معا به حضرت عیسی منیل مباد کرده است .

اندک مدتی بعد از ورود او با سپاسیا پادشاه او را شوالیه نشان و نشان
سنت یا گو قرار داد و او را رئیس صفین خود برای جنگ با عثمانی
نمود و همای مهربانی و محبت را بخش او و کمال احمیت را با مروت با مروت

او داده و سرتوان بحجروا یکدیگر موقع مناسبی بدست میاورد و بر
حصول مقصود اقدامات و تدابیر نمود و هیچ موقعی را از دست نداده
خیالات این پادشاه جوان را بجنبات محرک میکردید .

پادشاه اسپانیا بدین قسم هزومات زیاد و میکنداشت و چنین نجبا
از او همان نواری خوب کردند ولی شخصی که سرتوان او را از اسیری
خلاص کرده بود و کاری کرد که جان سرتوان بمعرض خطر در آمد و نفرور
جنگ اسیر شده بودند و سرتوان و جی داده آنها را آزاد کرد و چون
محبوسین آزاد شدند سرتوان امید داشت که بتواند پول خود را دست
بیاورد و دو نفر از آنها کمال بستگی را به سرتوان بهرسانند و جایزه
سپاس بجای آوردند ولی سببی که شخص با سپاس و کمک ناشناس
بود در عوض دادن پولی که سرتوان برای استخلاص او داده بود او را
مسموم ساخت این سم بطوری بر او اثر کرد که مومای سرد ناخنایش
ریخت ولی مقصود شیطنت او حاصل نگردید زیرا که بعد از اندکی سرتوان
شفایافت و خداوند عالم دوباره صحت و سلامتی باو عطا نمود .

۱۱۱
نفر استوان در شمشاد و خمر و از غنای آن سخن ناکس نیرین بوده است

چون عهدش گشتی بجاگ عثمانی برقرار شد بنای تنیه و مدارک جنگ
کردند از هر طرف سربازهای بکری و بری گرفتند آذوقه و اسلحه جمع
کردند و تخته‌سنانین پرچم‌های جمعی برای ریاست قشون و منصب
عسکریه و ادخلب شدند سرهنگان و سلطانها و نایبهای جدید برقرار
شدند در جمیع این مدارکات سران استوان سمت ریاست داشتند باهمگی
فرمانی صادر شد باین مضمون که او سر کرده کل قشون بحریه اسپانیا
که عبارت بود از دولت کشتی بزرگ که شته از سفاین که چاک که مخصوص
حمل و نقل آذوقه بود و دوی هزار سرباز بری منصوب کردید چون همه این
مدارکات بانجام رسید سران استوان بدربار رفته مرخصی گرفتند و پادشاه
بعد از اوقاتهای زیاده دار کردن خود و جواهر گرانبهای که در یکطرف آن
صورت فلجیب پذیرفته بود و در طرف دیگر صورت خود پادشاه برآورده
بسران استوان داد و گفت هر وقت بر این نگاه کنی مرا بخاطر بسیار سران استوان

باجل لشکر و فروتنی آنرا گرفته گفت که تا عمر دارم ممکن نیست که این بادشاه
عزیز را از جان خود دور کنم .

بعد از اینکه جمیع تشریفات و تعارفات مفارقت بانجام رسید سران استوان
باجل عجله عازم ویزین شدند و قشون او در آنجا منتظر احکام او بود و در آنجا
هم پذیرائی بسیار ماطنی از او نمودند و لی باو مساعد و تحویل امور فرصت تخیل
و انتظارند و لی قبل از اینکه امضا و کلام نمایم بی انصافی است اگر
تو خجی را که او در حق کینه فرما بر معتبر کلیسی که اسم و اعتبار او در لندن مشهور
ظاهر ساخت اظهار کنیم فی الواقع سران استوان در تمام مسافرات خود و جد
مخصوصی داشت که بعد جمیع در ماندگان برسد خاصه و بصورتی که هموطنان
او باشند این تا جبر بر خلاف قوانین و عادات اسپانیا دوازده هزار و کما
عده‌ای مسکوک اسپانیا بگشتی کرده بود که بجاگت نکلیس بر منقشین و نامیون
دولت از این امر مطلع شده تمام آن وجه را ضبط نمودند و چون این مسئله
معدن بود و بقوانین مملکت حق داشتند که کلیه را تصرف نمایند تا جبر کمال
تسلیم و برپایش فی را از این اتفاق بهر سببند زیرا عده متول و همان بود

و با کمال اضطراب و خزن سراسر آن متوسل شد و کیفیت خود را اظهار
داشتند از او تمنا کردند که توسط نمایند و میگفت که اگر این مبلغ کفاف
از دست ما برود و باب هلاکت خودم و عیال و اطفا لم خواهد شد
و میگفت و عرض این مبلغ هر چند نخواهد بود تقدیم خواهیم کرد و تا عمر
دارم تمام مایملکت خود را از شما خواهیم داشت سراسر آن از بد بختی
تا جبر نبرجم و آمده مستحقین این مبلغ کفاف را طوری مفتون حنت
که کتبه آن مبلغ را گرفته بنا بر مسترد نمود بدون اینکه ویناری از
آنرا طمع نمایند و تا جبر با منهای سرت نسبت مکت خود عازم شد
اندکی بعد از این واقعه سراسر آن فرمود که لشکر بردارند و بواسطه
مساعده نبرودی پیش رفته مملکت اسپانیا و پورتوغال از نظر او محو
شد و اینجا باید شرح سفر سراسر آن را بچشم برسانیم زیرا که اطلاعات
درستی نداریم و او را بسیاریم بمان خدا که همیشه حامی و حافظ اعدا است
منته است .

مصطفی در اینجا کلام خود را ختم مینماید و نیز در باب بقیه سرگذشتها

او بترتیب اطلاع نداریم ولی و قایمی که از سرگذشتها و معلوم
گشته از قرار ذیل است .

در سنه هزار و شصت و چهار این شخص فارق العاده از جانب امپراطور
المان بسمت سفارت نزد پادشاه کرهش فرستاده شد شرح مختصری
از این سفارت در سیاق نامه که موسوم است بسیاحتنامه ی پورجاس
نگاشته شده است که بعضی حالات و اخلاق سراسر آن را بنحوی معلوم
گوید - در این اوقات یعنی در اوایل ماه اکتبر سراسر آن بترتیب
سفارت از جانب امپراطور رومنی نزد پادشاه کرهش به صفای وارد
شد خدمت چشم او با جلال تراز مردمان معارفی بود ولی بمقتضای
عظم ماموریت خود جلال نداشت میان همزمان او مردمان قابل
بیش بود و چون در من حیث المجموع سیزده نفر بود و نذر هر کدام از عل
عیسوی یک نفر همراه داشت که برای ترجمه اسنه معطل نمادند از آنکه شخصی
بود موسوم به سرآودین ریج که شخص خوش رفتاری بود و هر جایی که
رفت از او خوب گفته شد بنابراین خود را بقرض کردن زیاده ضایع نموده بود

بلکه بقدر کفاف مال و کمیتی داشت که موافق شان و زبیه خود گذران
کند سرانوان که آنوقت سیفر گیر نامه میداد چهار ماه در صفای
اقامت کرد و در ب خانه خود را برای کجی کشاد جمع تجار عیسوی را
متصل بشام و نهار دعوت میکرد و برای این مخارج از یهود بهای پول
فرض کرده که در مرشش پس بداد و لی به تیرل بسیار کزاف تقریباً
تومان فی خیر از تیرل در سال میداد همچنین از بخیر تا جبر کلکسی که مدعو بشام
بود با دو سه کلمه گفتگو سفینه را خرید که صد و شصت تن بار بر میداشت
با جمیع بار آن که گندم بود و دو هزار انس نقد بیعانه داد و مقرر شد
که بعد از ورود و برکش فاصله ده روز اگر باقی پول ماند بد حقی بر
جمیع انداخته باشد و لی قبل از اینکه پیش برود عبدالملک بواسطه
جنانست سر باز نای خود از فاس مرجهت میکرد بنا بر این پادشاه
فانس بهمت مرشش بقدر چهار روز را پیش رفته خصمه را که بندرگاه است
موسوم به سالی محاصره کرده تصرف نمود و لی قلعه آنرا نتوانست
نتیجه نماید و رئیس قلعه به مولوی ابوالعرس کاغذ نوشت که اگر چه

شهر از دست رفته است و لی قلعه را برای خود نگاه خواهیم داشت
مشروط بر اینکه سه هزار چاکت گندم و پنجاه نفر سرباز برای غذا و نفیستند
ابوالعرس که مثنای میل با حفظ آن قلعه داشت و چون شنیده بود
که سرانوان یک کشتی گندم خریده است با و کاغذی نوشته و
خواستش کرد که کشتی خود را به سالی بفرستد و گندم را در آنجا تحویل
بدد که برای سربازهای او و اهل قلعه بمصرف برسد سرانوان میل داشت
که پادشاه خدمتی کرده باشد بنا بر این کاپیتان و نا جران کشتی را
حاضر کرده امر کرد که به سالی بروند و پول کلیه گندم را با آنها داد و آنها
روانه کردند و لی قبل از رسیدن آنها قلعه را تسلیم کردند و کاپیتان و نا
کشتی نه پایوه شدند و نه گندم فرو شدند به صفای مرجهت کردند
درین اوقات پانصد نفر در تخت ریاست دو نفر جمعیست بهتقل
سیفر گیر فرستاده شد سرانوان بهر یک از آنها حدیث خوب داد و آنها
مهر و محبت زید کرد سر باز نای این جهت مثنای بتکی نسبت با دهم
رساندند و او را زیاده محترم مبدش شد بطوریکه آن دو نفر جمعیست در

هدایت یغیر کبر برکش تعویق و مسامحه نمود و سرانجام چنانکه دیدند که
 سرانوان میل رفتن دارد برای ظاهر ساختن میل خودشان بر سرانوان
 از تبعیت صاحبصبا خود عاصی شدند و دو نفر از آدلهای آنها را
 کشند که آنها را بخیل وادار کنند بعد از چهار ماه اقامت در صفائی
 و الطافهای زیادى که نه تنها در حق هموطنان خود بلکه در حق اهل بلاد
 و فرانس و اسپانیول نموده و طرف جبرت زیر دستان خود کرده
 عازم شده برکش رفت و در اینجا با کمال تجمل پذیرفته شد و در وقت
 اقامتش در صفائی و در آشنای راه کاغذهای زیاده از پادشاه رسید
 که احکامات حسنه او را نهایت تعریف نموده و شجاعتهای بزرگ
 بحری او را توصیف میکرد خلاصه جمیع رسوم ادب و تعارفات با
 بکار میرود که اسباب رضایت خاطر سرانوان را فراهم میآورد
 و در روز بعد از ورود و بزمایش پادشاه تهیه و تدارکی برای مهمانی و بزم
 دید و سرانوان بقدری که مجال و اعتبار پیش تجار ایرانی داشت
 البته و مخلفات برای همراهان خود فراهم آورده بهمائی رفت

و دو نفر از اسپانیولها از ریاضت و حالات حسه سرانوان بطوری حالت
 افلاس و تحیر بهرسانند که در غنای کندی او و دادن پول با هم رقابت
 میورزیدند خلاصه بقدر کفاف از همراهان خود همراه بردشته سوار سب
 شده و بعمارت سلطنتی رفت و در جانی هم پسرهای پادشاه از سب
 پای و میثوند او پیاده شد بلکه سواره میان عمارت سلطنتی رفت و در اینجا
 پادشاه سلام می نشیند و اکابر و اعظم او در همین محل بحضور او میرسند
 چون بحضور پادشاه رسید پادشاه نامه ای او را با اطاعت و لطف مخصوصی
 قبول کرد و با خود او با کمال احترام و عزت رفتار نمود و نه تنها پادشاه الهما
 توجه نمود بلکه جمیع اهل امارت همائی نمودند خلاصه مرضی گرفته امنا و اراتا
 آنجا چنانکه سوار سب شد متابعت کردند و چرخ در بعد سرانوان شری آمد
 که بحضور برود و خیال داشت که مانند روز قبل سواره و اسب شود ولی
 دید که در جلو در بنحری آید چنانکه مانع از دخول باشد چون شری دید
 که این بنحیر را فقط برای مانع است او آید چنانکه از سب پیاده شد بلکه
 نهایت افتخار و احترام را بمرحبت کرد و چون ابوالحسن این مطلب را

شند فوراً سه نفر از حاضریان خود را پیش سرانوان فرستاد که دین
باب توضیحات باو بدهند و لی سرانوان ائمه کرد که این بی حشری
نسبت بشخص من نیست بلکه نسبت بشخصی است که مرا با پنجاه فرستاد است
و پادشاه و لیسنت من که امیر طور باشد میتواند قافی این بی حشری را بنمای
و خواهد نمود و اگر چه سرانوان در وقت درخت چنار باو انفس
بود و هیچ ترس و واهمه نداشت و میدانت که آن شخصی که او را فرستاد
چه قدر عظمت دارد و اگر باو بی حشری جزئی شود مسلماً انتقام او را
خواهد کشید آن سه نفر را منصب تقصیر را بکردن در بان پادشاه
گذارند و گفتند که اگر نخواهید سر او را پادشاه خواهد برید تا رضایت
خاطر شما حاصل شود خلاصه یک ساعت وقت برای تسکین غضب
صرف نموده او را دوباره بعارت بردند و در بان را کتک زده
و محبس انداختند از آن بعد دیگر مانعی برای دخول او بعارت نبود
در مدت توقف او در مرآش که پنجاه طول کشید او انفس گریه و
در خلوت محاوره نمود و گویند که مقصود این محاورات آن بود که او انفس

میخواست سلطنت خود را از دست و دبر او را از خود که چشم بر آن
داشتند امن و محفوظ دارد و دیگر اینکه ضربت سختی بدولت عثمانی وارد
آورده عثمانیها را از بخراپ و طونس بیرون کند -

سرانوان با کمال رضایت از او انفس جشودی عازم شد و دو نفر پور توغای
از او انفس خرید بصفت سده و پنجاه هزار انفس که معادل ده هزار لیره
انگلیسی میباشد این دو نفر قریب شانزده ماه در مرآش اسیر بودند یکی از
آنها پسر فرما فرمای هند مشرقی بود و دیگری پسر یکی از جنای پور توغای
برای پسر فرما فرمای هند سه دفعه از هندوستان پول فرستاده بودند
که او را بخرند ولی دو دفعه انگیسها کشتی را گرفته و پول را برده بودند و
یک دفعه ال جاندریر که مادر آنوقت بدولت پور توغال در جنگ بودیم اما
برای دیگری برادرش با شوشت یا نجوشت که چنین مبلغ گرانی را بدیگی
از پنجاه متهای پادشاه مرآش با او همراهی کرد که نزد دربار صفائی بیاورد و
آن جوان در وقت مفارقت کلاه خود را بر او بسته نروان پیچیدند و
با یک جواهر بسیار گرانبهائی و نوکریائی آن شخص هم انعام ریاداد چون

۱۲۹
راهها خطرناک بود چهارصد نفر تیرانداز در تحت ریاست عبداله سینگ
همراه او کار کرده بودند این صاحب منصب اراکل پور توغال بوده که مسلمان
شده است درین مورد چه صحبت دیگران و چه میل خود مایل گردید
که دوباره وطن خود را بپذیرد و همان شب کشتی سرادوین ریج داخل
شد کشتی لشکر بر دوشته بهت اسپانیا روانه شد ولی کشتی سرانوان
در لشکرگاه باقی ماند.

غزیت این شخص برای مامور واقع شد و آنرا اچتم سرانوان دیدند
سرانوان بچغفر از آدمهای خود برای اقباع آذوقه باطل فرستاد
آدمهای حکومت آنها را گرفته حبس کردند و بزنجیر کرده بر کشتی فرستادند
ولی بعد از آن کردند سرانوان کاغذی پادشاه نوشته برانته
حاصل کرد و از جهت دستگیری آدمهای خود شکایت نمود و پس از
غزیت آن کشتی چهار روز در لشکرگاه باقی ماند و میخواست آنقدر تا
تا چغفر آدمهای خود را مستخلص نماید ولی درین اثنا از ساحل کی اردوستان
سرانوان کاغذی باو نوشت و اطلاع داد که مانده اند و در بند

۱۳۰
خطرناک است و بعضی شایین جنگی مانند در آنحوالی هستند و اگر آنها
بیایند به بندر و آن دو نفر در کشتی سرانوان پیدا کنند مسلماً آنها را
دستگیر خواهند کرد که شش ازین کاشته بخیر تاجر مبلغ سی و پنج هزار
نقره بمرانوان وعده کرده بود که او را از آن محکمت نجات داده
در کشتی خود بگذارد و برود ولی چون پول نقد نداشت آن نفوس
پور توغالی منعقد شده بودند که بجزد و رود و بزرگترین آن مبلغ را بهم داد
کنند پس اگر خود آن دو نفر گرفتار میشدند این مبلغ هم از میان میرفت
چون این کاغذ بمرانوان رسید او عازم شد و روز بعد ابو القریس
کاغذی باو نوشته آدمهای او را مستخلص نمود.

شرح اقامت سرانوان شری در مرشش با خاتم میشود و در باب سی و هفتم
آیه او شرحی در دست مینت اما از کتاب وادسورث موسوم به
سپانیا نکلیم و اسپانیول که در سنه هزار و شصت و سی چاپ شده
و در باب نکلیمهایی که در سنه هزار و شصت و سی و پنج در و بار
اسپانیا اقامت داشتند اشاره نموده گوید عالی رتبه ترین این نکلیمها

سرانوان شری میباشد که خود را لر و سلطنت هم میخواند و از پادشاه
 رُم سالی دو هزار و دو کامو جب دارد و لی بواسطه خراجی او این مبلغ
 چیزی نیست این شخص در امور دولتی مدبر غریبی است و بواسطه لشکر کشیهای
 بحری اقدام بکلمه و خرابی وطن خود نمیداند و اگر نخواهیم کارهای او را
 بتفصیل بکاریم یک جلد تمام خواهد شد .

معلوم نیست که غرض از این لشکر کشیهای بحری چیست و هیچ حدی
 در این باب نمیتوان زد و چنین وقت بمهری از جانب چنان شخص مقتضی
 ایستی ندارد و واضح است که عقیده او در حق شخص شجاع و جوهری
 مثل سرانوان شری غلطی نباید داشته باشد .

تشریفات و عزت و احترامی که در ممالک خارجی بنسبت بزرگان
 بعمل میآید سبب حسد و بخش خاطر جمیع اول پادشاه بنگلیس شد
 و با و امر نمود که بخاک بنگلیس مرجهت کند ولی شری مصلحت ندانست
 که اطاعت کند از خزانة نوشته گرانتره او در سنه هزار و شصت و سی
 در اسپانیا فوت کرد .

شرح حال این شخص جوهر و بزرگ منش را بقدریکه نوشتیم جمع کنیم ازین
 قرار بود که ذکر شد از وقایع زندگانی او معلوم میشود که این شخص
 فی الواقع برای اعمال شجاعانه خلق شده بود و در زمانیکه او متولد شد
 حیالات عالیه شوالیه نامشور باقی بود و این شخص رشادت شخصی را با
 دانش و فضل مملکتداری و لیاست پولیتیکائی توأم میکرد بواسطه

شامل موقر و صورت با مناعت و حرکات در شمار

با شخص خود قدرت غریبی در جذب

قلوب داشت

شرح حال سر برت شرقی برادر سرائوان شرقی

شخص دیگر از خانوادۀ شرقی که باید تفصیل حال او را در اینجا بکاریم سر برت شرقی میباشد سرگذشتهای او هم اگر چه سرگذشتهای برادرش نیز میباشد محال عجاب و غرابت ندارد.

مستر نخیس در نکاشتن شجره شریها نویسد که سر برت شرقی در سنۀ هزار و پانصد و شصت و چهار متولد شده است ولی معلوم نیست که در قباب چه سندی درست دارد و احتمال کلی میرود که این تاریخ از روی اشتباه بوده باشد از چند کلمه که در پاپین مکتوبات او نوشته شده است معلوم میشود که او در بیت و ششم ماه سپتامبر سنۀ هزار و شصت و نه و چهل شهر زم شده و در حدود یک بیت و شصت سال داشت این معلوم میشود که سنۀ تولد او هزار و پانصد و هشتاد و یک بوده است برای استدلال این امر شهادت سرائوان نیز در کار است او در سیاقنامه خود بایران که در سنۀ پانصد و نود و نه واقع شده نوشته است که من برادر خود را در سنۀ دهم که بسیار جوان بود و بواسطه محنتی که نسبت بمن داشت راضی بشفقت

سفر کرده و در فی الواقع جنایات حسنه و عالیۀ او را مشوق گردیده بود که در اوایل عمر خود بکارهای بزرگ و اعدایات شصت اقدام نماید. مسلم است که اگر برادر او در سنۀ هزار و پانصد و شصت و چهار متولد شده بود در وقت سی و پنج ساله میشد و سرائوان چنین ذکر می و در باب پنجم و خود سرائوان در آنوقت بیشتر از سی و شش سال داشت فی الواقع از سیاقنامه سرائوان چنین معلوم میشود که سر برت خیلی جوان بوده است و برادر بزرگترش در وقت عزیمت از ایران لازم داشت که با بعضی نصایح در باب تحصیل علوم و تهذیب اخلاق بنماید و خود سر برت در باب این اوقات زندگانی خود صحبت داشته گوید که چندان سنی نداشتیم از طرف دیگر هر برت که در وقت فوت سر برت در سنۀ هزار و شصت و یک هفت پیش او بود نوشته است که او پیر شده و از کار افتاده بوده و در وقت فوتش منوچهر بن شصت و سه سال رسیده بود این حرف هر برت را با عقیده مایه یونان مطابق کرد مگر در یک صورت و آن نیست که آب و هوای شرق زمین زود تر از وقت طبعی سیاق پیری او

کرده باشد اگر کتبه صورتیکه ذکر نمودیم صحیح باشد مسئله حل شده است
اگر هم صحیح نباشد باز دلائل زیاد در کار است و مدلل میارز که او بعد از
سنة هزار و پانصد و هشت و چهار متولد شده است .

بک استبانه دیگری هم در شرح حال این جوان بهر سید است و پنج
است نوشته شده است و بیکر و سایر مؤلفین هم تکرار نموده اند که سر بر
شری قریب شانزده سال یعنی در سنة هزار و پانصد و نو و شش اقدام
بفرموده و در خدمت چندین پادشاه و شاهزاده عیسوی تا چهل و هشت
کرده بخصوص در تحت حکم رولف امپراطور رمن و در عبارت فرستاد
و او درین مأموریت بغوری با تدبیر و در ستکاری اقدام نموده که باو
لقب کردی سلطنت داده شد بعد از آن بایران رفت و ده سال
در ایران خدمت کرد این قول بهیچ وجه صحیح نیست فرضا گویم که سر بر
در سنة هزار و پانصد و نو و شش شروع بخد مت کرده باشد چگونه ممکن است
که در عرض چهل و پنج نفر شاهزادگان و سلطان عیسوی خدمت کرده
بعد بایران رفته باشد و صورتیکه مدلل و مبرهن است که او در سنة هزار و پانصد

نموده نه بایران خود بایران رفته است و واضح است که قبل از پیش بایران
سمت کردی سلطنت هم را ندانست زیرا که فرمان این شان تبارنج
هزار و شصت و نه پنا شد بعقیده من جهت این استبانه آنکه سرانوان
با سر بر بر استبانه کرده اند و فی الواقع سرانوان است که از زمان
ذکر اقدام بفرموده و از جانب امپراطور در سنة هزار و شصت و چهار
بفارت فرستاده شده است چنانکه در شرح سابق ذکر شد .

پس هیچ شک و شبهه نیست که سر بایران اول اقدام سر بر بر
شری میباشد چنانکه ذکر شد سرانوان برادر خود را نزد شاه عباس
ماند کرد باقی گذاشت و این امر را خود شاه عباس غالب شد سرانوان
درین موقع توسطی برای برادر خود نموده است و شرحی از امر او سفرنامه
خود با عبارت پروانگی که رسم است یکنار و قبل از اینکه من جواب
این اظهار توجه و لطیف بمنر پادشاه را بدهم برادر من که همیشه اوقات
خیالتش مصروف باعمال عالیه بوده است قصداً قامت نموده فی الواقع
بواسطه یکی ذات حسن مقاصد را و ان طفولیت مشغول تحصیل علوم عامه

بوده مثل اشخاص که لقب و اسم با شهرتی دارند و بهین اکتفا کرده اوقات
خود را در بیکاری و لهو و لعب میگذرانند بلکه او تمام مساعی خود را بکار
میرود که جوهر ذات خود را با هر سازد و طبیعت ضعیف انسانی را بر
مقاومت با طوفان بخت قوت دهد و کلمات مردمان بزرگ را
با و گیرد زیرا که خیالات آنها طوریست که ضعف شعور و کفایت
انسان او را مانع است از اینکه بصرفت جمع آنها را ملقت شود و هم
خود را حفظ برای امور خیریه بکار میرود و از اعمال شنیعه همیشه اجتناب
میجوید و اگر چه فیوالت برنجابت خود تفاخر کند و نرشد او کمتر از
هیچیک از بختا بنود معتمد این قسم امتیازات را که ناشی از عقل خود
انسانی است جزو ضرر خود نمیدانست همیشه سعی مخصوصی داشت که بشا
اللقاب عالیه باشد و تمول و داشتن مرخرافات یا فقر امتیازات
بر لیاقت با عدم لیاقت شخصی نمیدانست در انجام اعمال خیریه غم خرم
زیادی داشت و از هیچ قسم خطر و ابرام نمیکرد و اگر بهدایت خیالات
عالیه خود بیش از پیش مجتهد و جده برای جلال و شهنشاهت نفسانی میکند

این امر را تقصیر او نباید دانست زیرا که حکماء عقلائی دنیا میگذرانند که
غلبه شهوات بر آن میلها می است که عاقلترین مردم از آن عاری
نشدند اما بنیاد بیش این شرح صفات حسن و فضایل بود انجام مردم زیرا
که او برادر من است ولی باید دانست که من این مطلب را محض طرفداری و جلال
دوستی نوشتم بلکه از روی حقیقت و واقع لیاقتهای او را نخواستیم
فلاصه برادر من نجبال اینک اقامت او پیش پادشاه اثر خوبی خواهد بخشید
و خود و ادایم خیالات او را محرک شده درین اقدامی که کرده است مشوق
و اسباب غم خرم خواهد گردید بلکه اتفاقاتی را که ممکن است در وقت
غیبت من روی دهد بنظر در آورده بپادشاه جواب داد که روح ما
دو برابر بطوری متحد است که در آراء ما ابد اثر نفاتی نیست بسکمی ما این
عجیبت و آرزوی ما نمیکند از این بعینه بیکدیگر است بطوریکه کلمات
از احکام آن عجبست برای یکدیگر ام از ما میسر نیست و اگر چه وعده
بذل بخشش که همیشه از جانب رئیس برلوس در کار است اجرای حکام
و احب میسازد ولی صرف نظر از این کرده چنین اطمینانی بصداقت آنرا

ملوکانه آن عیضرت و ابریم که هر چه را ایشان قصد کنند از ما بخواهند
مسلم خیر دولت در است و صلاح ما و اطاعت آن حتی مفارقت ما
هر دو از حضور آن عیضرت ایمنی مدار و زیرا که جسم ما می رود اما بهترین
قسمت که روح باشد همیشه در دعا کوی باقی خواهد بود چنانکه شایسته
نوکرمای صادق و مجتهد آن عیضرت و وجه صفات حسنه بی انداز
ایشان است اما چون آن عیضرت اراده فرمودند که یکی از ما و برادر
باقی بماند من با کمال میل راضی هستم که بمانم تا این امر سبب نزاع
محبت آن عیضرت نبست با بود باشد.

خلاصه چنانچه از اوهای سران و پیش برادرش و در بار ایران باقی ماند
و مورد العفات زیاده کشید ولی چون دو سال گذشت و از صفات
قدیم سران و آن خبری نیامد شاه عباس بنست بر بر برت قدری کم الفت
شد ولی این امر و کی خاطر موقتی بود سر بر برت بود و شایسته
خود هم شخصاً طرف میل و محبت پادشاه گردید و هم برای جمع عیون
ساکنین ایران آزادی کامل تحصیل نمود و اموریت او لی که شاه عباس

بر بر برت داد و تفصیل آن باقی مانده است این است که در جنگهای
با دولت عثمانی او را سر کرده و بسته قنونی کرد و بعضی بقضایات که ازین
ناموریت و رکیت کتاب خطی نگاشته شده است و فاضلی از نوادگان
میر نکاح ابریم.

سر بر برت شری بعد از غنیمت برادرش بهت سر کرده کی خوانده شد
و در محاربات پادشاه ایران با عثمانی منصب بزرگی بهر سبب و بطوری
رساند و قابلیت خود را بکار برد که ابراهیم تاجی بیاد کاری ظفر و
داوود روزی که بدشمن رو بر داشته بود و او تبری بدست گرفت
و پیش افتاده چنان حمله بدشمن برد که آنها را تعجب و انهرام داشت
که سر بازهای او را و سرش را گرفته جمع افراد دشمن را زد و هم
گذرانند فقط سی نفر از سر کرده کان عمده نگاه داشته سر بر برت آنها را
بمحضور پادشاه ایران برده و نوادگان غنی عثمانی باین مضمون نوشت که
شما برادر مرا که سرطاس باشد سرطاس آفوست بر عثمانیها بود را بکنید
من در عوض بکفر این سی نفر را صحیح و سالم بدون افتد و جی بشما میسر خواهد

نمود و لی غیظ و حسد که بر سر شمشیر عثمانی آویخته است بطوری خیالات
آنها را با مقام و ادب است که تکلیف سر برت را قبول نکرده و بکشد
هر چه از دست شما بر می آید و حق اسرای ما مضایقه نکنید و با بنیم گفتا
نکرده کلمات خشم آمیز آنها را و بشد و تهدید نمودند که آفتاب و قوه
غروب نکرده بطوری بر سر قشون شما خواهیم ریخت که یکی از عجب و اله
و مبهوت بشوند ممکن بود که این حرف سر برت را برتس و بریاد و
رنگ که میداشت که زیر دستان او ضعیف و خسته میشد و در جنگ
طفره آخری بقدری تحمل رنج و عذاب شده اند که ده باره قدرت مجاز
ندارند و بکنی قشون او ایتی داشت و حال آنکه عثمانیها همیشه سید و
نفر حاضر و اشش و لی غیرت او کرد و خوف و و اجمه را از خیالات
او بر طرف ساحت و بیک کلمات تهدید آمیز عثمانیها با و رسید
و بد که تکلیف معقلانه او رفته است نو را و او سران سی نفر را بریدند
و بر حسب رسم ایران سرای آنها را بر سر نیزه های سر بازار نصب نمود
و حکم کرد که در بازار را بگردانند و با کمال غضب و خشم خود که یا امر دشمن

خود را میت و نابود خواهیم کرد و یا لاشه خود را در میدان جنگ
باقی خواهیم گذاشت بنا بر این قشون خود را بنظم در آورده با کمال سرعت
جهای جنگ کرد و لی و فیکه طرفین صف آرا می کردند شخص میدید که عدو
دشمن ده مقابل آنهاست و همین امر سباب خوف و ترس و استان او بود
سر برت این حالت چمن قشون خود را مشا بده کرده بکلمات دل نما و اثبات
کرده گفت ای سپهبدان با غیرت و رشادت ایران لازم نیست که
بکلمات مفصل جرأت شما مشوق شوم زیرا که این امر دروغ و در وی است
رجش با رکاب باب ممتاز زونات رشادت و دومی که در جنگهای
سابق خود حتی در همین جنگ آخری ما بر سائید مرا اطمینان میداد که اگر
دشمن براتب زیاد تر از حالا بود معجزا چون حق بجانب است و سربازهای ما
بعین رشادت آراسته میشد و درین مورد هم ما مظهر قیام و واقع خواهیم شد
و غیرت من در محرک است که در جنگ اول باشم و در مقام آخرین شخص
قشون خود واقع شوم مگر اینکه مرکب شرافت مرا از قید تکلیف خود متخلص سازد
پس امروز مرا بمنزله شرف رشادت خود قبول کنید و هر کجا که سر کرده شما میرود شما

هم برودید جرات داشتید و سلیخ نصیب خواهد شد .
 بعد از این کلمات چاقی محکی بدست گرفته و نقاب کلاه خود را پائین کشیدند
 و نهیب باب خود زود با کمال غنا و غضب بر دشمن حمله کرد و سربازهای او
 بطوری با غم جزم از عقب او رفتند که عثمانیها مات و مخرج مانده بودند و ندانستند
 که او بدون سرتس میان فتنه میدوید و مانند شیر هر کس را که در جلو
 میدید بقتل میرسانید و دشمن همگی این رشادت را دیدند و قتل بی اندازه
 که او کرده بود مشاهده نمودند و طلب رو با هزارم کداره و بعضی اسلحه ریخته
 و تسلیم شدند باقی را بدون طرغاری و غناض بقتل رسانیدند .
 درین حمله و دم هم بقدر شصت نفر از سر کرده های بزرگ عثمانیها را و سکنه
 کرده دوباره همان تحلف را برای استعجال آنها تجدید کرد .
 رساله خفای که ذکر شد در اینجا ختم میشود .

در یکی از جنگهای خود با عثمانی سر بر برت از سه جانب حمله کرد و بدخالت او
 از نظر پادشاه مسوور نما شد شاه عباس رفته رفته نسبت باو بیشتر میل و
 لطف بهم رسانید و علایم آن بیشتر مشهود گردید در فرمانی که برای او صادر

شده منجمله گماشته اند که نان شصت ساله او پنجه شده است شاه
 عباس بواسطه اعتماد و وثوقی که نسبت باو داشت باو خود عدم پیشتر
 سعادت اول مضیم گردید که مجدداً بر برت شری را به سمت سفارت منصوب
 سازد و او را پیش سلطان عیسوی بفرستد که بلکه بتواند آنها را با دولت
 ایران متفق سازد و متحداً بصدیق عثمانی بپردازند و در باب سفارت
 بر برت شری اخلاعات بسیار قلیل در دست است از قراین معلوم
 میشود که او در او خرسنه میلادی یا اوایل شعله از ایران روانه
 شد اول بحکمت استمان و در اینجا شریسموندیم پادشاه استمان از
 او پذیرایی بسیار خوبی کرد و تفضل این امر در رساله کوچکی که در شعله
 بوضع رسیده مندرج است ولی حیف که در این رساله خبر تعریف و
 توصیف بر برت شری بیج نیست و هیچ واقعه یا اتفاقی را ذکر ننماید
 جز اینکه در فوق ذکر شد و بکرا اینکه گوید که گماشته بر برت شری متر
 مور قبل از رسیدن عالی رتبه خود بحاکم نخمس رسید که مرده در رود او را
 بوضع برساند و این امر سباب متهای خوشنودی هموطنان او گردید .

در ماه رومن همان سال او در زمانی بود و در اینجا مکتب گشت و پائین
مکتب کرد و بدین ترتیب از آن هم بعضی القاب و شرفات از جانب پاپ
پل پنجم نایل گردیده بود و از آنجمله افتخاری که از امتیازات کلی غریب و
زیاد مانع بوده است با و داده شده بود که حق دهنش او را و غیر
مشموع را مشروع نماید و از این باب پوپ چاکس در بیان حدیث خود گوید
که فرمان آنرا دیده ام این فرمان که موزه دوم رومن است
و آنرا رولف دوم امپراطور رومها داده است خطاب شده است
به گشت روبرت شری ثوالیه و گشت اگنه مقدسه لاتران صغیر عباس
پادشاه ایران و این فرمان ذکر شده است که سرانجام شری و
دیگران هم از جانب پادشاه ایران نزد امپراطور بشارت فرستاده
شده اند و در ختم کلام امپراطور سر روبرت را بسمت ثوالیه سلطنت
امپراطوری رومن و گشت بالاتین منصوب میسازد و با بعضی امتیازات
میسازد که در واقع برابر است با امتیازات سلطنتی مثلاً اختیار تعیین
کردن نیتربنی و کلای دولت و در دیوانخانه اختیار شروع ساختن جمع

اولاد غیر مشروع (باستثنای اولاد پسرهای و کنتها و بارونها) و حشاش
عفو است و چنانچه بعضی شایعی مرکب شده اند و هنوز در شرافت سابق آنها
از رساله مذکور معلوم میشود که سر روبرت قبل از ماه سپتامبر سال دیگر
در فلزم شد بعد از آنجا با سپاس یافت و در سال بعد بملکت انگلیس آمد
ولی حیف که در باب توقف او در انگلیس تا موریت او هیچ اطلاعی نرسیده
از برای بقیه و قایم باید بداندیم تفصیلی که همین است و در همین باب
نوشته است این شخص بعد از حکایت کردن مطالب و وقایعی که ذکر
نمودیم گوید که شاه عباس و خری را موسوم بر طرز که در خراسان سرکار
بزرگ بود سر روبرت داده بود بعد کلام خود را امتداد داده گوید که
پادشاه ایران این شخص را یعنی سر روبرت را نزد جمعی از سلاطین فرستاد
تا موریت سفارت فرستاد و بخصوص تا موریت مخصوصی نزد جمعی پادشاه
انگلیس با و داد سر روبرت در میان سلاطین و اردو پاشا شد و در دوم
ماه اکتبر در عمارت پامپتن بکنور پادشاه رسید و اعتبار نامه های خود را
تقدیم نمود و درین مرسولات پادشاه ایران اظهارمودت با پادشاه

بر تانیای کبیر میخواند و تکلیف کرده بود که جمیع تبعه آن عیصرت در
تمام اقطار مملکت ایران برای تجارت آزاد و مختار باشند گشت
زیرت سرلی مانند سیرگیری مورد انواع تشریفات و مکریمات
واقع شد و زن خود را که موسوم به طرز و حامله بود همراه آورد و بود
بعد از آنکه وضع حمل او شده پری متولد کردید و مکنه مادر خوانده
و پرش با نری پدر خوانده او شد و باین جهت طفل را با نری نهادند
این سیرگیال و کبر و خلعت نامت کرد و از جانب پادشاه مرسل
موت آمیز برای پادشاه ایران گرفته عازم شد بحکم پادشاه سفینه
بسیار ممتازی تجریم نمودند که او را با عیال و حم و خدمتسهندستان
مشرقی برساند و حتی المقدور بخاک ایران نزد یکتر رفته پیاده نماید
و در وقت غنیمت سیر پادشاه حکم کرد که مبلغ پانصد لیره برای مخارج
بقیه راه یعنی خشکی با و دادند و او در دو دور در ماه رانویه سنه ۱۲۰۳ عازم
کردید و پسر خود را در خلعتس باقی که هست کپیان طواس پاول که
از جانب پادشاه به سمت شوالیه منصوب گردید هم در آمدن و هم در رفتن

با او همراهی کرد این شخص کلنل هفتصد نفر سوار بود و در وقت باین
انگلیسی مزاجت کرده همراه خود برو کپیان نیوپورت برای کاپیتانی
سفینه این سیر تعیین شد و چون سفر او خارج از قاعده معموله بود
و کمتری از آن نمایم از راه جزایر کاناری عازم شده در ماه اول
رسیدند بر مانته امیدوار بخاک آب و ماکولات همراه برداشته بطرف
جزیره سنت لران که در قدیم موسوم به ماداکا سکار بود روانه شدند
و از آنجا دوباره تجدید آذوقه و آب کرده رفتند بخزیره که موسوم است
به مایا در آنجا انواع ماکولات لذیذ و نوا که خوب تحصیل نمودند این
محل یکی از کمته با صفا و پر حاصل دیاست و از آنجا به سمت عربستان
کشتیرانی نموده رسیدند بشهری که موسوم است به دو فار و در آنجا
با وصف هوای بد میت وشت روز قامت کردند و از آنجا بطرف
دهنه خلج فارس روانه شدند و قرار بر این بود که سیر ایران در آنجا
پیاده شد ولی چون دیدند که محل مناسب نیست بهت گدل شدند
و در این محل یکی از وایلهای ایران یا غی شده بود و درین موقع سعی کرد

که بکلیه بخت سیر را دستگیر کند حتی سیئه و تجار و مال التجاره آنها را
تصاحب نماید ولی از تفصیلات الهی خیالات مفاد و الی را بکفر
در ویش ابرائی ملتفت شده بکلیه اطلاق داد و بدینوسیله آنها را خطر
بزرگی متخاص شدند از اینجا دوباره کشتی را می نمود و دخل رودخانه
سیند شدند و کاپیتان بنو پورت سیر و سرطواس پاول چیل
و خدم و چشم آنها را صحیح و سالم پایاده کرد و حاکم و سکنه آن مملکت
با کمال محترمانی و احترام آنها را پذیرفتند این مملکت و تحت تسلط
پادشاه مغول و واقع در حدود ایران میباشد.

در سنه ۸۲۳ سر برت شری و دوباره از جانب شاه عباس سمت سفار
با کلیس آمد سر جان فینیت رئیس تشریفات جمیس اول پادشاه بکلستان
در باب پذیرائی او و در بار کلیس و عزیمت او بعضی شروع بامره
نخاسته است که تفصیل آن اینقرار است.

در توزه هم را نویه سنه ۸۲۳ رئیس من ایشیک آقاسی باشی بمن امر کرد
که بنو ما رکت رفته از سر برت شری که از جانب پادشاه ایران

بسمت سفارت آمده بود استقبال و پذیرائی نمایم و سبب
راحت و رفاهیت و منزل او واقع در ساکنه هم فراهم کنم این
اول محلی بود که بعد از مسافرات طولانی بزی و بحری سر برت در اینجا
انامت و سرتخت کرد و خواهر او لدی گرفتس از اینجا بمن کاغذ نوشته
بود که سبب پذیرائی او را در نزد پادشاه فراهم بیاورم همینکه بخت
سلطنتی آمد من آدم خود را پیشاه فرستاده اطلاع دادم که من برای
خدمت شما بدین محل آمده ام بمن جواب داد که میل دارم حتی المقدور
برودی بحضور پادشاه رسیده و بجله مرحمت کنم پس آنرا من کتب
ریو کینکام و نایب او از جهت آمدن من بآن محل و دستور العملی که
از جانب ایشیک آقاسی باشی بمن داده شده اطلاع دادم روز
عبت و همهم را نویه بالا سکه پادشاه و بجهت از پیشی رتبه های پادشاه
بسا کسهام رستم رئیس من بمن پیغام فرستاد که پادشاه بفرمود
بعد از ظهر سیر را بحضور قبول خواهد کرد بنا بر این بمن دستور العمل دادند
که دو ساعت بفرمانده با تعارت سلطنتی برسیم علیندا ما عازم شد

باسه کاسکه غیر از کالسه پادشاه بعمارت رسیدیم و سیزده روز با طاق
 خلوت پادشاه بروم این اطاق را مخصوص برای پذیرائی سیزده نفر
 کرده بودند ولی پادشاه در آن اطاق نبود و گنگنی او را از اطاق
 خلوت با طاقهای دیگر گذرانده بخوابگاه پادشاه برد و بحضور ساند
 سیر که یکی لباس ایرانی پوشیده و عمامه بر دوش داشت و دو نعلین بزرگ
 و در نعل سیم عمامه خود را بر دوشته بپای پادشاه گذاشت و برانو
 در آمده خطاب نمود و باین کرد ما اینکه پادشاه با و امر کرده که بر خیزد
 کلاه بر بگذارد و او برخاسته و باین نامه ای خود را که بزبان فارسی
 نوشته شده بود تقدیم نمود ولی چون در مقام مجلس کینه فرستاده بود
 مطالب آن غیر مفهوم ماند بعد از این امر پادشاه بعضی اظهارات
 ملاحظت و محبت با و نموده بعد سیزده مرتضی شد و بهرامی همان
 اشخاص با طاقهای دیگر عمارت رفت و در آنجا یکی از ارکان موسوم
 به گنوی آزاد پذیرائی نمود بقدر یک ساعت در باب تکالیف سیر که کتابا
 با و بدو ک داده بود و مذاکره نمود و بعد و در و سیر در بار من بدو ک

اطلاع دادیم که سیزده نفر خود را بپای پادشاه بگذارند و حال آنکه
 میبایست من در حضور امیر منظور پادشاه اسپانیایا عمامه رستم و خوش کردم
 که بعد از این امر پادشاه اجازه بداد که سیزده نفر خود را بر بگذارد و اگر بنا
 وقت این اجازه را میکرشم احتمال میزنم که پادشاه بصرفت طبع با و
 چنین اجازه را بداد که در سفر اول وقتی لباس مملکت خود را پوشیده
 بود پادشاه بعد از قدری مذاکرات راضی شده بود که او با کلاه بخوابگاه
 در و از دهم ماه فوریه بر مرتضی همراه من و خواهرش و جمعی دیگر ببلدان
 آمد و ما بین تو تنهام و نو و نیکون رسیدیم پیش کالسه که یکی از آنها
 چهاراب داشت و از من با اجازه اینک آقاسی باشی بخرج پادشاه گرام
 کرده بودم ولی فقط برای همان روز زیرا که رئیس من من گفت که بنویس
 در نیاب اجازه از پادشاه گرفته نشده است

روز چهارم فوریه امیر شد که سیزده نفر در عمارت جبرئیل بحضور پادشاه
 برسد و فرموده بودند که کالسه سلطنتی و دو سب در وقت ظهر حاضر
 باشد من جمعی از عده خلوت همراه برداشته یکی با خدمت چشم منزل سیر

رفتم و آنجا اورا بعامت سنت حمیس آورد و در اطاق پذیرائی بجزیره
 رسانیدیم پادشاه برای پذیرش او تمیاض شده و سربا ایستاده بود و سیر
 داخل شد و عامه بتر تعظیم کرد و بعد دست راست را بر زمین رفته بعد پیشانی
 خود که است جمع رسومات تعظیم و مکرم را بجا آورد و وقتی پیش پادشاه
 رسید که سرباز ایستاده بود و برانوا ایستاده ولی پادشاه فوراً او را بلند کرد
 و او بنای اظهارات را نموده مقصود ما موریت خود را بیان کرد و مطالب
 خود را کتباً تقدیم نموده بهمان طوری که حاصل شده بود بیرون رفته و بخانه
 خود مراجعت نمود.

و سیر فرمایم اوایل شش ماه سیر ایران سر برت شری را از ممرش
 بعامت و ابتهال بدایت کرده که بجزیره رسید و در جلورب بزرگ
 این عمارت پاییده شده و برب دستور الحالی که بمن داده شد بود
 او را از دالان تاریک بروم و از اطاق و عطف گذارنده با طاق شورا
 رساندم و آنجا با طاق خلوت پادشاه رفته از در و سیر یکی از شخصها
 خبر دادم که پادشاه اطلاع بدید زیرا که ماقی مذکوره بیشتر از آن

پیش برویم این شخصیت پیغام مرا با لشیک آقا سی باشی رسانده
 جواب آورد که سیر از میان اطامی ملکه متوفی عبور داده تا لاری در
 پادشاه برسد کسی خبر من با سیر همراهی نکند خلاصه طاعت امر کرده سیر
 از میان اطامی ملکه متوفی عبور داده و بجزیره بروم و او چند کلمه محض تسلی
 بپادشاه عرض کرده از همان راهی که آمده بود مراجعت کرد.

در او اسط ماه خوریه شش ماه تجارت شرکت هند مشرقی بپادشاه اطلاع
 دادند که سفینه به پورتموت رسیده است و مدتی بود که خبری از آن
 سفینه نبود و منقود گشته بود و اظهار داشتند که در آن کشتی سیری
 از جانب پادشاه ایران وارد شده است قرار شد که کالسکه پادشاه
 با چند نفر همراه برای پذیرائی آن سیر و کینگتون و آوردن او
 بلند فرستاده شود این تجارت از حد شریفاتی که برای سیر سابق ایران
 سر برت شری بعمل آمده بود تجاوز نموده اسبابی فراهم آوردند
 که کالسکه سلطنتی است اسب داشته باشد و این امر اسباب اجل
 سیر جدید بود این سیر در تور و هم خوریه بلند آمد و تجارت مخارج او را

متحمل شده مقرر برای او فرستاده آمد و در روز پنجشنبه
اجازه خواست که بحضور برسد و روزی برای او تعیین شد سر برت
شری و دوستانش حدس زدند که باید و رود این سیر جدید از دیار
تبار بوده باشد بخصوص در صورتیکه میخواستند سیر جدید را بآن محله
بحضور برسانند سر برت برای فهمیدن حقیقت امر از لرد کریولاند
که یکی از فرماندهان او بود و خویش کرده که همراه بخانه سیر جدید بروند
و او را بهینست و رود و گویند و سر برت میخواست سیر جدید را اطلاع
که خود نیز از جانب همان پادشاه بعارت آمده است برای حصول
این قصد لرد کریولاند از ایشیک آقا سی باشی خویش کرد که اعتبار
نامه دانی را که سر برت شری همراه آورده و پادشاه تقدیم کرده بود
باو بدین نام مطلب را به سیر جدید مدلل سازند ولی ایشیک آقا سی
باشی قبول نکرد و گفت که این امر بمن مدخلیت ندارد و بنا بر این لرد کریولاند
بدو که بویکنگهام رجوع کرده به توسط او اجازه از پادشاه حاصل کرد که
آن کاغذ را برای استدلال مراتب اموریت سر برت شری

برجانی که ناممست نشان و در بنا بر این لرد کریولاند این اعتبار نامه را
گرفته همان روزی که میبایست سیر جدید بحضور برسد باه اسکله پادشاه
و منت منت نفر که من هم از آنجمله بودم بخانه سر برت شری نشینم و از آنجا
همای رفتن خانه سیر جدید یکشنبه من آنها را داشتم که بهتر است قبل از
دقت آدمی در ستاده آمدن خود به سیر جدید خبر دهم که مبادی امری
نست مبادی آدمی فرستادیم و جواب او درین راه بنام سیر جدید
پیچ تعارفی گفته بود که بیایند خلاصه بخانه او رفته و غسل اخائی شدیم
و دیدیم که سیر بروی صندلی پائینی خود را جمع کرده بطور ایرانی دوزانو نشسته
بود و به یکدیگر از ما تعارفی نکرد و حرکتی ننمود سر برت شری با و سلام داد
نزد او و در روی صندلی نشست و لرد کریولاند به توسط مترجم و بطور مختصر سبب
آمدن سر برت شری و آمدن ما را با و اظهار داشت ولی همچو از تیره خود
اطلاع نداد من سبقت حبه مترجم سیر جدید در جات و شئونات لرد کریولاند
با و فهماندم آنوقت سیر پائینی جمع کرده خود را از صندلی پائین انداخته و حرکتی
تعارفی به لرد نمود و بعد ازین سر برت شری اعتبار نامه های خود را با و کرد و حسب

رسم معمول ایرانیان آنرا اول بر روی چشم خود گذشت بعد پشانی
خو و بر روی بعد بوسیده تقدیم سفیر کرد که او هم همان رسم آنرا حرام
نماید ولی او و قعه از روی ضدی خود برخاسته بسمت سر برت شری
پیش رفت و کاغذ مارا از دست او ربوده پاره پاره کرد و سیلی سختی
بصورت او زد و کرد و کرد بولند بپایان آنها افتاد که نگذازد و خود روی قلع
بشو و درین اثنا پسر سفیر ایرانی بسمت سر برت شری حمله برده و دو
سه سیلی دیگر زده بر زمین انداخت یکی از پیشانیهای پادشاه و لرزه
گریولند که با و نزد یک بودند او را گرفته عقب کشیدند و صورتیکه
ما را دست بشیر بردیم ولی نکشیدیم بواسطه اینکه هیچکدام از اینها
بشیر یافته نکشیدند کرد و کرد بولند رفتار بی ادبانه و خطرناک سفیر را
علامت کرده گفت اگر من و این اشخاص که با من میشد محض حفظ
اجرام پادشاه ایران بودند شما و نه سخامی که با شما میشد و مرتکب
این بی حیائی شدید هیچکدام از این اطااق زنده بیرون نمیروند
سفیر قدری پشیمان شده گفت من کمال تأسف دارم که خاطر شما

رنجاندم جهت این بود که نهایت غضبناک شدم و نسبت باین
شخصی که دستخط پادشاه و ولی نعمت مرا اینطور جعل کرده است خشمناک
شدم بدلیل اینکه همیشه در مراسلات پادشاه من مهر او در سر کاغذ زده
میشد و حال اینکه در این کاغذ مهر در پشت کاغذ زده شده است چگونه
خاقت داشته باشم که چنین شخص است و مطلقاً جارت بگوید که من خیر
خواهر پادشاه ایران را گرفته ام سر برت شری که متغیر و فحل شده خود را
کنار کشیده بود و باینکه این حرف را شنید جلوه آمد و گفت من بیچوخت
مکشفه ام که دختر خواهر پادشاه را گرفته ام بلکه گفته ام که یکی از منوبان
زن شاه را گرفته ام اما در باب امضا کردن مراسلات راست است
پادشاه ایران در جمیع فرامشی که به تبعه خود میداد آنها را نزد سلاطین
خاریه مامور میکند بالای کاغذ را مهر میکند اما وقتی که شخص خارجه را
پیش پادشاه خارجه مامور میکند عادتاً مهر و هضای خود را پشت کاغذ
خود میزند که آنها قبل از باز کردن کاغذ بدانند که کی آنها را نوشته است
سفیر ایرانی در جواب این کلمات بطور تحقیر کجای کرد و هیچ گفت

ما یکی کم و بیش تعارفی کرده بیرون آمدیم و سر برت شری بنزل
خود رسیده بالردگر بولند بدر بار دیشم و در آنجا دوکت و بولکنیکام
در تالار پذیرائی پیدا کردیم و پادشاه بنهار رفته بود و تفصیل بعد وکت
لقبیم و او بعض پادشاه رسایند فوراً بمن امر کردند که پیش سرلوین
رفته و بگویم که او فوراً آنجا نه سیر ایرانی برود و بگوید که صلاح چنین
دید شده است که حضور آمدن او بعد از تعویق باشد و برود و دیگر
مقرر باشد تا آنکه آن عیضت بدقت بهات این وقایع بقاعده
و منازعه با تحقیق کند آنروز مردم بقصر را بگردن سر برت شری داد
آورده اند که چرا او و رعوض سیدهای سیر ایرانی هیچ بمقام تلافی بر نیا
حتی حرفی نزد و اگر فی الواقع بدفع پرده شده بود و صدق و رفته او بر
همه کس معلوم میکرد و حال آنکه این ضعف طبع و عدم عزت
اسباب گفتگو گردیده و بهانه در دست تجار مذکور واقع شده و دست
او بطوریکه لازم بود شوشه شده و ثابت او را مدافعه نمایند ولی او
بالاخره عریضه بپادشاه نوشته اجازه مرضی خواست و نمیی کرد که این

۱۶۰
او کاغذ مرا بگردن من بسته بایران بفرستند تا معلوم شود که این
مراسلات صحیح است یا غیر آنوقت مردم ملتفت شدند که آن بیچاره
بیجا طرف بنی هزازی واقع شده است پادشاه تجار امر کرد که ایشان
او را و رفیقان خود که همای غریت هند مشرقی بودند که آمده در آنجا پیاده
کنند تا صدق یا کذب اقوال او معلوم شود .

آنها مجبوراً از روی بی میلی اقبال امر نمودند ولی اصرار زیاد برای حضور
رسیدن سیر جدید کردند و بعد از یک هفته یا ده روز تاخیر در روز
ششم ما رس سیر جدید به متوسط اربل وارد و یک بخشنه شرف گردید .
این سیر در احوال جشن که پادشاه برای پذیرائی او در آنجا استوار
بود و جشن شد ولی بدون هیچ علامت احترام و تعظیم پیش آمد و پادشاه
نزدیک شده و چهار نامه های خود را یکی یکی بجا حاضر رسانید و اول
آنها را بوسیده بعد بدست پادشاه داد ولی در وقت تقدیم آنها
حق تعظمی بهم نکرد فقط بعد از انجام مأموریت مختصر خود پشت پادشاه
کرده بقدر میت قدم رفته بعد برگشت و دست خود را بطور محکم حرکت

و او که مرد می که در میان او پادشاه بودند گنابروند و از آنجا
 بکنوع تعظیم و تکریم نموده بعد سه هفته سر فرود آورده رفت .
 خیال داشت که بجنور ملکه نیز برسد ولی ملکه در خانه بنور سفیر چون این
 مطلب را شنید با تمام کالسکه های سلطنتی خود بیارک سنت جیس انقدر
 گردش کرد تا ملکه بخانه مرجهت کرد بعد از آمدن بجنور رسید روز بعد
 من سفیر و یکرا که سر برت شری باشد در خلوت بجنور پادشاه رسانیم
 بعد گفتگوی زیاده و مابین شری و تجار در گرفت زیرا که پادشاه امر کرده بود
 که مخارج او را تجار تحمل بشوند و حال آنکه تجار امتناع و زبده میکشیدند که باید
 پادشاه آن مخارج را او اکند فی الواقع پادشاه امر کرده بود که در سقایی
 که در اوایل ماه میه چنانست روانه هندی شری بشود و هر دو سفیر را جا بماند
 چون موقع عزیمت رسید هر دو بخل راه افتاد و نشتی رفتند ولی هر دو
 بوقت نرسیدند و سفاین قبل از ورود آنها رفته بود .

همراه سر برت شری سفیری از جانب پادشاه انگلیس موسوم به سردرگترین
 مدبر پادشاه ایران روانه بود پادشاه انگلیس این سفیر را برای دوختن

بایران میفرستاد یکی اینکه محقق نماید که آیا فی الواقع سر برت شری
 سفیر است عباس است یا اینکه شخص متقلب است و یکرا انگلیس بباب
 افتتاح و مذاکره تجارت نمایند و سفیر جدید ایران هم برای مذاکره همین
 مطلب انگلیس آمده بود بنابراین یکی مجبور شد مذکره بلندن مرجهت نموده
 آنجا ده ماه تمام مشغول شود تا دوباره عزیمت میسر شود خلاصه در آنوقت
 هر یک از آن سفیرای ایران در کشتی دیگری نشسته روانه شدند ولی هر سه
 نفر در راه فوت کردند و بدینوسیله نزاع آنها و تحقیق آن ختم رسید .

باید دانست که فتنه نگارنده سطور مذکوره در این امر شتاب نمایند و
 فوستان سه نفر و عرض راه حقیقت نداشته است تا پنج سر برت شری
 از این وقت تا انتهای عمر او در سیاحتنامه توماس هربرت که با شری
 و سفیر انگلیس ایران آمد مندرج است پس شرح تفسیر احوالات سر برت
 شری را از سیاحتنامه مشهور توماس هربرت اخذ نموده در آنجا میکاریم .
 در بیت دهم ماه نو بهر شتاب در هندوستان لشکر انداختیم تقدی که
 سفیر ایرانی از سرش خود را مسوم کرده با منبری که در عرض چهار روز چیرنی

خبر ترناک بخور و حقیقت حال اینست که اوجبارت نکرد و دبار بچون
 پادشاه ولی نعمت خود برسد و در باب رفتار خود با برت سزلی
 بر است و موه حاصل کند باین جهت بضررت طبع خود زندگانی را بدو
 گفت در درود هم را نویسد سر بر برت سزلی داخل گیر و نشدیم حاکم
 این محل در و دما را شنیدید ما آمد سر بر برت سزلی چون سیر
 ایران بود و زبان ترکی را می دانست با او حرف زده بجا حکم اظهار
 داشت که باید سرور مرکبش سیر نکلیس را با جلال و شکوه پذیرانی کند
 و برای سفر او تا دریا آب و قاطر و شتر بدهد حاکم از این مطلب هیچ
 خوش نیامد بواسطه اینکه پادشاه در آنوقت در حوالی بحر خزر بود
 ولی بحجرت اینکه فرمان او را دید با میل قبول کرد و حساب سفر را تهیه کرد
 وقتی سر بر برت سزلی و سیر نکلیس پیاد شدند کاپیتانهای سفینه
 انگلیسی برای خدا مانع صد تیر انداختند و چون سیر نسبت شتر دانه
 شد حاکم آنجا موسوم بشاه بندر با قزلباشهای زیاد با استقبال آمدند
 و با کمال احترام او را به شهر بردند و از قصر گبرون هم ده تیر انداختند

در تمام عرض را گرفته از کما آب الی خانه حاکم ما از میان دو صفت
 از تیر اندازان و تفکیکیان عبور نمودیم چون رسیدیم بغیرا و همراهایش
 و کاپیتانها بچشم بسیار خشک و با تماشا می درخشیدند و در صورتیکه
 و سجات منور یک سفاین بوضع نجات مشغول بود از آنجا خانه کار
 گذار انگلیسی ریشم در آنجا هم پذیرائی خوبی از ما نمودند و بعد از چهارده روزه
 استراحت بفرخنگی شروع نمودیم در صورتیکه حاکم بیت و نه شتر و بیت
 را اسب بجا داد و بقدر پنج میل با ما مشایعت نمود و پیکشتی با و دادیم
 پس از آن مرجهت کردیم و وقتی رسیدیم بشهر بزرگ این ولایت
 که شیراز باشد والی آن در آنجا نبود و یکی از عمارات سیلانی خود که در روز
 مسافت داشت رفته بود سر بر برت سزلی با و کاغذ نوشته در باب
 در و د سیر را اطلاع داد و او کان کرد که ما بقدری مشغول خواهیم شد تا او
 بیاید ولی ما بعد از آنکه شش روز در آنجا استراحت کردیم سیر را شیخ
 علی بیگ اطلاع داد که خیال عزیمت داریم او جواب داد که چگونه میشود
 بدون دیدن والی بروید سیر جواب داد که ما موریت ما مقصود می دارد

و ما برای دیدن پادشاه شما آمده ایم روز بعد والی شیراز آمد و چون که
دو هزار نفر سواره همراه داشت و دو روز ماند بدون اینکه اقامتی
بما بنماید یا آومی پیش ما بفرستد بالاخره شخصی پیش ما فرستاد
تیمت درود گفت و امر کرد بدین او برود و سیفر ما پیغام داد که
از چنین راه دور آمده ام که از رسیدن بحضور شما باید مرا عفو نماید اگر
خودتان میل تشریف فرمائی داشته باشید نوکر شما هستم .

والی این خنقی که با و وارد آمد متهای غضب را بهرسانید ولی جبارت
نگرد که با سیفر از راه مقاومت برآید زیرا که پادشاه ایران قبل از
وقت با و سایر حکام امر فرموده بود که در وقت عبور ما کمال
احترام را از ما بنمایند پس والی بعد از اندک گفتار پیغام فرستاد
که فردای آنروز بدین سیفر خواهیم آمد ولی نیامد پس او که جوان مجده
ساله بود آمده از جانب پدر خود معذرت خواست و بعد از گفت
کی رفت روز بعد سیفر ما پیش پسر والی توسط شخصی بیک پیغام
فرستاد که میخواهم بدین شما بیایم والی هیچ وجه خوشش نیامد

که سیفر اول بدین پسر او برود و بنا بر این وقتی سیفر ما پاوه شد با اجابت
والی بدایت کردند و بنا را بسیار و رازی که با اثاث البیت قیمتی و قالیهایی
سنگی و ظروف گرانها خزین و آراسته بود و در قاصدهای زمانه و ساقیها
در آنجا بودند ما را حشل کردند .

والی در استهای طاق چهار تا نماند حیا طشته بود ولی صورت عجیبی
و بارشاد و معلوم میکرد که این صنف میت بقدر موتی از مای خود
حرکت نکرد تا اینکه سیفر بجای او رسید آنوقت از جای خود برخاسته سیفر
در آغوش گرفت از برای ما شراب آوردند و زینها سقایت میکرد و جشنی
برای ما ترتیب دادند بعد از دو ساعت اقامت در آنجا عزیمت کردیم .
روز بعد که میت دوم ما بر سر باشد جشن عالی و با شکوهی مدعو شدیم
ما را بنا لاد همائی حشل کردند این تالار عمارت بود و از طاق بزرگی که از هر طرف
باز بود و میت ستمون داشت و دیوارها و سقف با طلائی بر حبه مطاب بود
و زمین را با قالیهایی قیمتی فرش کرده بودند این تالار مشرف بود بچهار طرف
مربعی که جمیع شخصین در آن صف بسته ایستاده بودند و در حیات دیگران نظر

از مردمان متعارفی جمع شده بودند و الی جمیع این اشخاص را برای نشان
دادن عظمت خود دعوت کرده بود .

در تالار جهانی و در صدر مجلس سیاهی از طلسم سرخ و کلدوری مروارید و خط قرمز
داوده شده بود حاکم در میزان چهارم نو بر روی قالی نشسته بود در دست
راست او پرس تا آستان و در دست چپ او سیر نرفته بودند
بعد از نضر سپار شد و الی که بیکر یکی نیز میکشید جادوشت (سراین جوان)
سه سال بعد یعنی در ششده حکم پادشاه جوان و برای تقصیر خرنی بر میداد
بیکر یکی پادشاه مجوس هرگز نرفته بود باین پادشاه روزی پنج مارک
برای معاش میدادند بعد از او و نفر شاهزاده های بدبخت که پسران
او باشند نرفته بودند ما هم پیش همین پادشاه و ایشتم .

در طرف دیگر بعد از پرس تا آستان پرس که جستان نرفته بود از
بشره و صورت این شخص آثار رشادت و شجاعت پیدا بود و فی حقیقه آدم
شجاعی بود و مذمب عیسوی دشت این دو نفر پرس در مدت جهانی
مخزون و ملول بودند و او بداند که آنها محض عیش خود آمده بودند بلکه برای

هدایت کردن دیگران .

که شسته از اینها تمام احاطی پر بود از حکام و تجار و قزلباشان فی الواقع
جشن با شکوهی بود انواع نعمتها از قبیل شیرینیهای کونا کون و خرما
و کلابیها و پسته و بادام و به و زردآلو و سایر نوا که در میان خود داشت
ساینها که پیرای کوچک بودند با لباسهای جلف بهر کسی که میل
داشت شراب میدادند .

در ختم مجلس اشخاصی که در بیرون بودند بصدای بلند یا علی میکشید بعد
خود و الی بایستی نفر از غلامان که لباسهای طلسم سرخ پوشیده بودند
و عمامه های بهمان رنگ بر سر داشتند و در عمامه مار بخیزه های
مکمل بیا توت و خیز و زرد و سایر سنگهای گرانها تعبیه کرده
بودند و چل شد خود و الی لباس در تن داشت که با تفرقه میل
و دوزی شده بود و بر روی آن جبه بسیار دوزی پوشیده بود و
در روی آن سنگهای گرانهای شرق زمین بطوری مکمل بود که ریشه
آن جبه پیدا بود و مسلماً بسیار گرانها بود و کفشانهای او هم خیلی نریت

اسباب حیرت تمام امانی شهر بود .

روز بعد بخانه خواجه نظر پرس ارامنه که حکمران جلفا بود دعوت شدیم
جمع امانی جلفا صیوی بشد این محل در اطراف رود واقع است
و مانند سوت و ارک میباشد پهلوی لندن خواجه نظر اردین نهایت
خوشوقت بود و از ما پذیرائی علو کانه کرد از جمله اغذیه خوک را سرخ
کرده بودند مسلمانها و یهودیها غذای تنفر از این غذا دارند جمیع
نظرها و جامهای شراب از طلا و فایض بود .

بعد از اینکه سفیر ما چهار روز در شهر استراحت کردیم پادشاه قراباش
پیش ما فرستاده تهیت و رود گفت و عرض کرد که روز بعد آن حضرت
سفیر ما را بحضور خواهد پذیرفت بنا بر این روز بعد که یکشنبه بود و نیز
روز اول یکت عبد مسلمانها که عید رمضان میگوزند سفیر ما را بر برت
شری و هفت هشت نفر از متخصنین کلیس و بهرامان نسبت عمارت
سلطنتی روانه شدیم در خاطر دارم که سفیر ما خوشش نیامد از آنکه هیچ
کس برای راهنمایی ما نیامد آنروز صبح شخصی را پیش محمد علی بیگ که از

مقرین بود برای این مطلب آدم فرستادیم او نوکر بیاد پیش ما فرستاد
که راهنمایی کند سفیر ما او را تحقیر کرده جواب داده پس فرستاد
و با آدمهای خود روانه شد .

چون درب دروازه عمارت پیاده شدیم جنبی با ایوان کوچکی
برآمد که در میان آن حوض مرمری در وسط واقع بود و در آن قالیهای
ابریشمین پهن کرده بودند سفیر کیرما و سایرین دو ساعت در آنجا
ماندیم بعد برای ما نهار یک قاپ پلو آوردند این غذا عبارتست
از برنج آب پز با گوشت مرغ و کوفته و روغن و بادام و شکر اگر چه
این غذا خیلی ساده و کم بود ولی طرف آن خیلی قشنگ و از طلا و
فایض بود .

از آنجا اعیان و ارکان زیاد ما را هدایت کرده از میان باغ بزرگ و قشنگ
و معطر عبور نمودیم و رسیدیم بخانه باصفائی که تالارهای آن هم بکوچههای
تاروس نظر داشت و هم بجز خزر خلاصه و دخل شدیم اتفاق مرتبه پائین
بزرگ و کرد بود و فرستادهای ابریشم بر زمین پهن کرده بودند و در وسط آن

حوض مرمری واقع و آب آن مانند بلور صاف و زلال بود فی الواقع
درین ملک حاره آب است و زیاده دارد و در حوض کلدانها و طرف
طلای خاص چیده بودند در میان بعضی آنها شراب ریخته بودند و بعض
دیگر کلهای معطر قرار داده بودند آنجا دجله اطاق دیگر شدیم که بهمان
قسم مرین بود ولی سه مقابل اطاق اولی طرف طلای آن موجود بود
و برای شکوه و تماشا چیده بودند در صد مجلس پادشاه چهارزانو نشسته
بودنشین او قدری بالاتر واقع شده زیرا که بر روی قالی دوسه
دو سگ از ابریشم سفید انداخته بودند لباسهای او خیلی ساده و متعانی
بود عمامه او مسلما بیشتر از چهل شلنگ قیمت داشت لباس که از
قدک قرمز بود از ریش نه داشت شمشیرش غلاف چرمی داشت فقط
قیضه آن از طلا بود و چون آنروز پادشاه لباس ساده و بر دشت جمع
ارکان و عیان دولت هم مثل او لباس پوشیده بودند ولی طرف
و جواهرات اطاق بر خلاف فقر نهادت میداد تا جری که آنوقت در
آنجا بود و تخمین زد که باید معادل بیت یون لیره قیمت داشته باشد .

مخبر که خبر کبیر با حضور رسید بنویس مترجم خود بطور مختصر جهات احوال
خود را بیان کرد و آن این بود که شوقیات پادشاه مظفر را در عثمانی
منتبت گوید و تجارت ابریشم و سایر متعلقات که صرفه تجارت تجدید کند
و برایت دهنه سر برت شرقی را از قندهار نقدی یک سیفر متونای
پادشاه ایران مشاهده کند .

پادشاه با کمال لطف و محبت جواب داد و در صورتیکه بفرست دولت
عثمانی فقط همین قدر اجازه میداد که دهن لباس بلکه پای او را ببوسد
معهدا درین مورد بطور مهربانی دست خود را بفرست داد و پایش کشید
او را نزد خود چهارزانو نشاند و جام شرابی خواسته سلطنتی بفرست
او یعنی پادشاه مشهور را داده نوشتید سیفر کلاه خود را درین موقع بر دشت
و پادشاه ایران چون این امر را دید او نیز عمامه خود را بر دشت و باوه را
نوشتید سیفر تا نکرات زیاده بعل آورد خضار کمال تعجب را کردند که پادشاه
اینهمه بغرافات و الشاهات را بنماید زیرا که در میان آنها سر بر نه بود و
اسباب خفت است .

۱۱۴
الحاقی که سفير را پذيرائی شده بود و ديوارهای آن نقاشها و طلاکارها
بسیار رنگ داشت در دوران پنجاه شصت نفر چکرچی و حکام
و خوانین پشت بدیوار کرده بطوری ساکت و صامت نشسته بودند
که گویا مجسمه بودند ساقیان باد و بای سیمین در دست در اطاق
بگردش بودند و برای هر کسی که میل داشت جامی پر میکردند
بعد از آنکه اقامتی در قزوین سفير کیرما که خیال غرمت داشت
بدیدن محمد علی بیگ رفت و متوسط او خواش کرد که جواب کاغذ
او نوشته شود این شخص صراحت سفير را جواب داد که اگر مشکلی نگیری
هم برای پادشاه و ارباب اول در انساب بیاد شاه اطلاع میدهم و جواب
میکیرم سفير را جواب کم داد ولی بخش زیاد بهرسانید و ازین
کلمات فهمید که دیگر بحضور پادشاه نخواهد رسید و چون خیال غرمت
داشت مطالب مأموریت خود را باو اظهار کرد و آن عبارت بود از
بقای مودت ما بین روسای آنها نیز بعضی کلمات در باب تجارت
و آزادی تجارت اظهار داشت و نیز خواش کرد که پادشاه بوجه چند کلمه

۱۱۵
اظهار کند که سر برت شری حقیقه سفير کیرما بوده است یا خیر در جواب
و مطلب اولی محمد علی بیگ بصراحت طبع اظهار کرد که پادشاه بعینیت
من بهیچیک از سلاطین بقدر پادشاه بخلیس میل ندارد و دیگر اینکه تجارت
و داد و ستد تجارت هم طرف میل پادشاه ایران و هم بهاب صرفه
است اما در باب سر برت شری چون محمد علی بیگ همیشه دشمن او
بود گفت من میدانم و از لفظ خود پادشاه شنیدم که میلی بسر برت
شری ندارد و مأموریت او نزد سلاطین عیسوی باید درستی ندارد و نیز
گفت راست است که پادشاه برای اظهار اتفاقات و رکن بخرخر
خفت و بسی باد داد ولی این امر محض ترضیه خاطر سایر سفير بود و محض
میلی که باد داشت سفير کیرما محمد علی بیگ گفت که سر برت شری
فراغی چند برای اثبات مأموریت خود در دست دارد و اگر این امر
حقیقت داشت و او شخص مقلبی بود چنانست مثالی و یواختی را داشته
باشد که چنین سفر طولانی و خطرناکی را نموده دوباره بایران بیاید آنهم
در صورتیکه اشتداد غضب پادشاه ایران را میداند محمد علی بیگ در

چ گفت بمقتدر اظهار داشت که دفعه دیگر در انقباب اخلاعات
کامل بشما خواهم داد و نیز خواش کرد که اعتبار نامه ای سر برت را که شاه
عباس در صفهان مهر کرده بود به منید و تماشا کند سفیر اعتبار نامه را با او
نشان داد و گفت به منید که اگر جعلی است بگوید آن وزیر محل گفت
بنظم میاید که جعلی باشد ولی چون یقین کامل ندارم خواش میگویم که
که بحضور پادشاه برسانم سفیر قبول کرد بقول خیر از دشمنان او بگذرست
روز آنرا بنظر شاه رسانید گویند که شاه وقتی نظر بان کرد و دید که جعلی
و کمال غضب را بهر ساند آنها را آتش زد و امر کرد که سر برت شرلی
از مملکت او ببرد و برود زیرا که پیر مرد و اسباب نجات است شرلی
منهای تخیر و تعجب را بهر ساند ولی چاره نبود .

من خودم یقین کامل بهر ساند که مهر باد فرامین پادشاه صحیح بود و یا محمد علی
بیک تقلب کرده است و این امر احتمال کلی میرود زیرا که آنچه میدانم
بتوسط او است و دیگر بحضور پادشاه نرسیدیم باینکه خود او کاغذها
و دیگر سازه و بحضور پادشاه رسانده است و بهین دلیل بود که سه روز

بعد از دادن ما بحضور ساند و آلاچرا نگاه داشته بود باینکه
پادشاه را محرک شده است که بگویند من آنها را سوزاندم و حال آنکه چنین
عملی شایسته پادشاه عادل و مثل شاه عباس نبود .

بهین امر اسباب مدلل ساختن حقیقت او است با وجود اینکه شاه
شنید که برت شرلی برای استدلال حقیقت خود آمده است اگر
ظاهر اترضیه فاطری با و نداد ولی مواخذه هم نکرد و حال آنکه اگر برت
شرلی بی گناه بوده است و چون نقدی بیک خود را گشته بود شاه
عباس این مطلب را تلافی رفتار او نسبت به شرلی دهنست و اگر او بدربار
ایران آمده بود میداد او را تکه تکه کنند و در میان میدان با فصله
سک بوزانند که گشته از این پسر او که با ما آمده بود جارت نکرد
که بحضور پادشاه برسد و سرگذشت پادشاه بد بخت خود را بگوید باینکه
زینل خان منوب او توسط کرده رشوه داد که از قصیر او بگذرند .
حقیقت حال اینست که سر برت شرلی خدمت زیاد پادشاه ایران
نموده بود ولی چون پیر شده و دیگر قابل خدمت نبود چنین اجری با او

داده شد و شرافت او بدین قسم زایل گردید آنهم در صورتیکه
بیش از نیمه اوقات مترصد اتفاقات و تشکرات بود این امر و همت
ملاکت دیگر که سر نوشت انسان است او را بطوری مخزون و ملول
ساخت که بعد از اندکی تب و سکه نمود و در سیزدهم ماه رثون دنیا
فانی را بدرود گفت و چون جای مناسب تری موجود نبود در جلوس
خانه خود در قزوین مدفون شد.

سر برت شرلی برادر و رفراز نجیبی مشهور بود سر اتوان و سر طوایف
شرلی سن او زیاد بود حیالات او آزاد و نجیب اما متلون بود
بزرگترین سیاح عصر خود بود و طرف الطاف و همان نوازی
سلاطین زیاد واقع شده از پاپ اختیار شروع ساختن اولاد غیر مشروع
هندی را داشت و از هر طور مضرب و لقب پالاین را تحصیل نموده بر سر
بیش از کفایتش بود طبع شعری داشت و آنچه در حکمت کسروشت
در عوض بدانش آید تلافی میکرد قریب سی سال در خدمت دولت
ایران بوده لیکن و شایستگی او این بود که باور رسید.

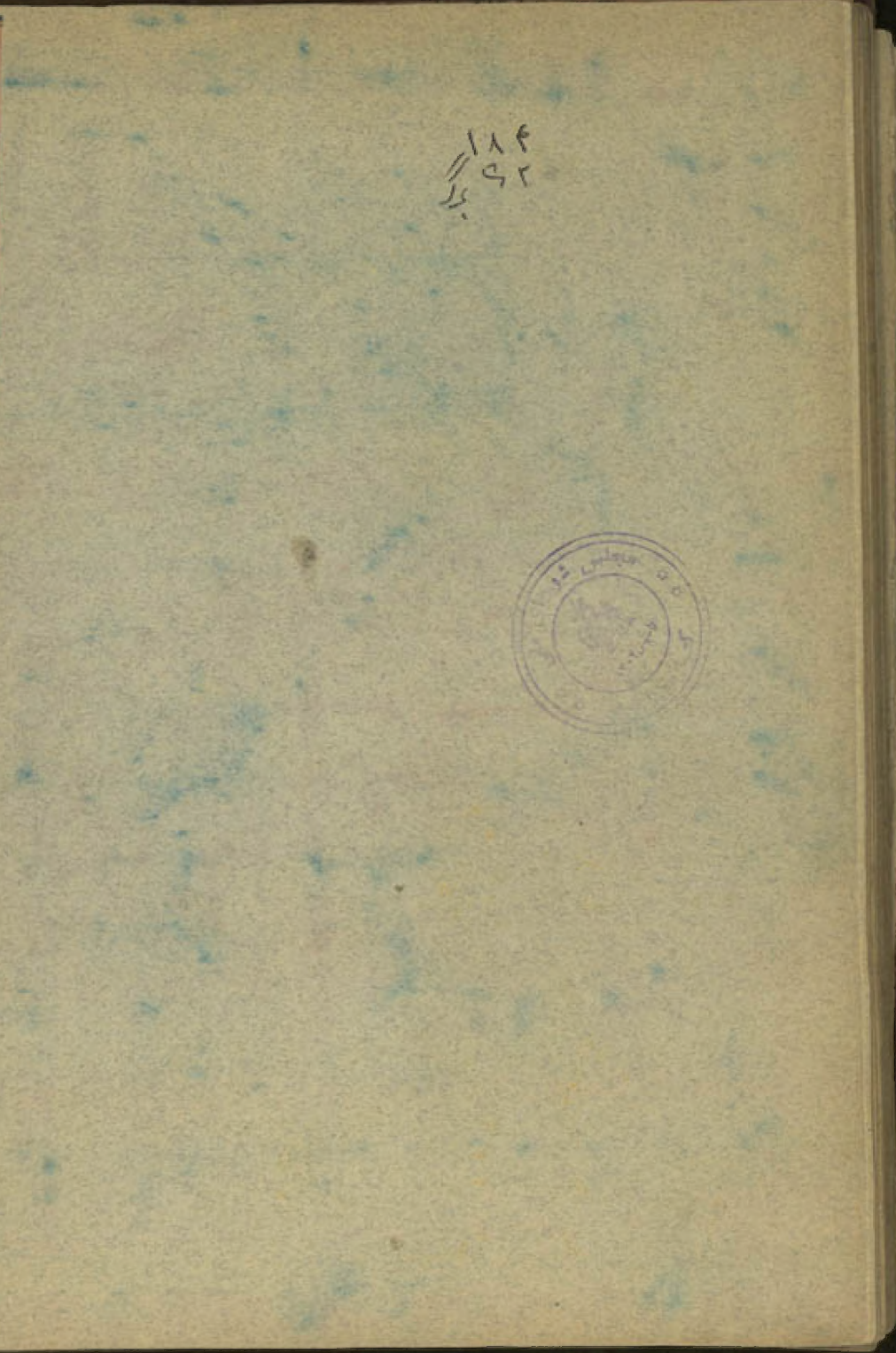
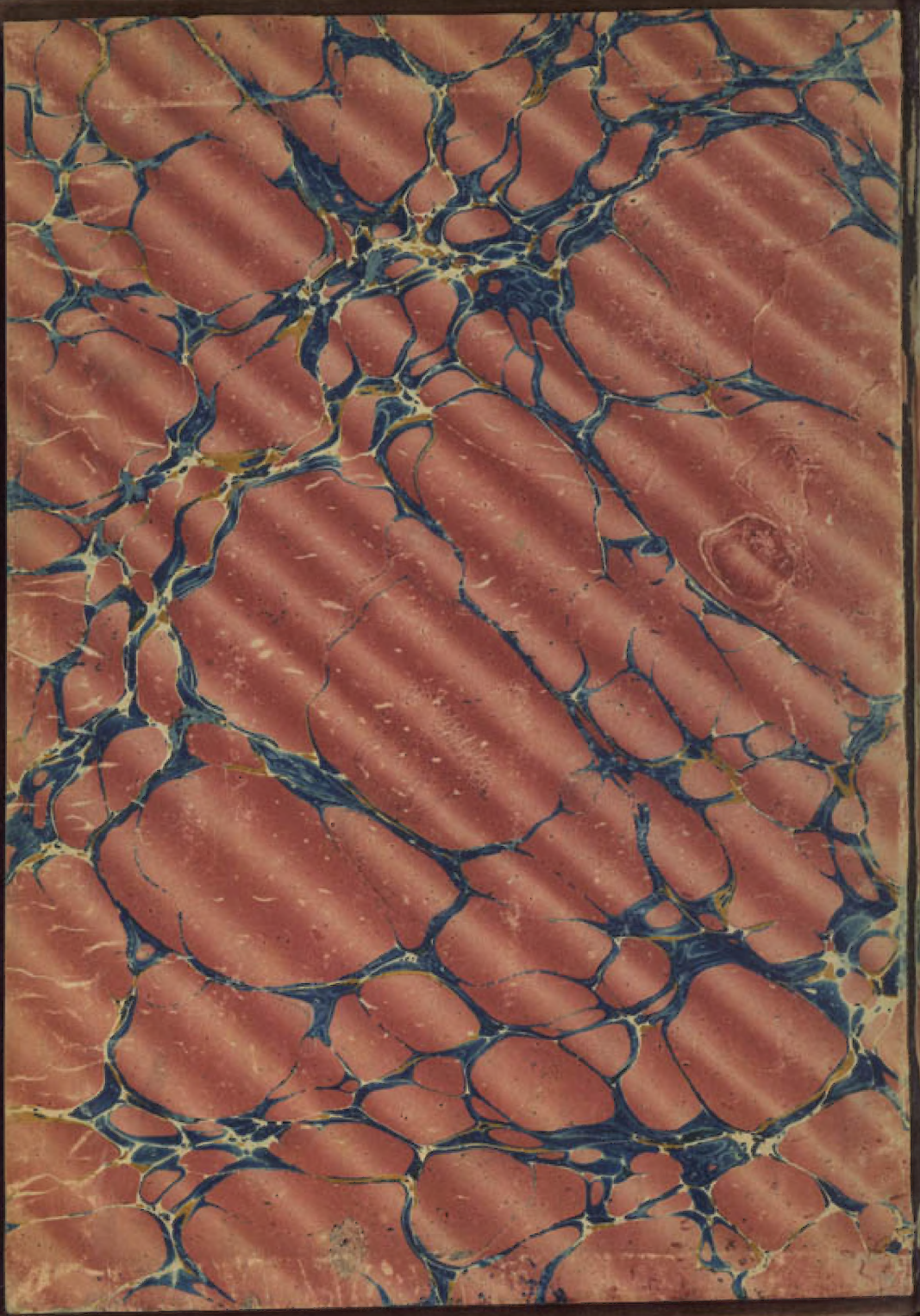
اگر چه مطالعه کنندگان احتمال میدهند که این امر را بموقع بداند ولی من نمی
توانم ذکر آن ازین نجیب و پاک ضمیر و لیدی طرز باشد نمایم درین اوقات
حزن انجیر همیشه با ما بود مذهب عیسوی دشت پدر ما و ما و نیز از این
مذهب و از طبقه نجبا بودند تولد او در مملکت چرخس بوده است که نزدیک
بکرجستان در زین ریا میباشد ما بن بحر اسود و بحر خزر درین اوقات وقتی
که شوهر او در گذشت و خود او بواسطه اسهال ممتدی ضعیف گشته و پهلوی
حیدر شوهر خود افتاده بود و نقاشی از ایل هلاکه که میت سال در خدمت
دولت ایران بوده با محمد علی بیگ متفق شده اظهار میکنند که مبلغی از شخص
فلانمان قرض کرده و سر برت شرلی داده ام و مطالبه آن دهر را نمود قاضی
بحرف او گوش داده و کلی داده که اشیاء آن خانم را ضبط کنند این حیل که پیش
یک نفر شخص آبرو مند و در سنگار موسوم به مستر حجازی بهر آن سفر را رسیده
فوراً خانم اطلاع داد و خانم چون کذب این مطلب را میدانست نهایت
متعجب شد مهندس خودش خود را جمع کرده با دستهای ضعیف خود پارچه طلسم
پول و بعضی جواهرات و سنگهای گران بها را در آن پیچیده با و داد که نگاه دارد

و بمحردیکه اورفت فرشتهای ابرانی بخش ملکبار با خاق او داخل
شدند و جمیع چیزهای قیمتی و قابل فروش را بچین اسبها و شترها و البسه و
عمامه های سر برت را با یک تکه کرانه های ابرانی و اشیاء دیگر بردند
و شخص زیاده کردند که جواهرات او را پیدا کنند زیرا که آن تکه آن جواهرات را
بخود میزد و همین جواهرات بود که محرک طبع او گردیده بود ولی چون پیدا
نکردند متغیر و غصباک و جمل شده رفتند.

آن شخص نیک نظرت بعد از گذشتن طوفان جمیع جواهرات را بجهش متروخت
و عاقلانیت آنها را دانست زیرا که اگر آن جواهرات را ضبط کرده بودند تمام
مالک دیگر او بجا میریدند و این مبلغ قلیل چگونه کفایت چنین خاتم خرمی
میکرد آنهم و چنین مالکی که کارشوان نهایت سخت است ایرانها اگر چه زنهار
محرم میدارند ولی چنین تصور میکنند که آنها برای اسیری و الهوسی مردان خلق
شده اند نه برای آزادی و تمجید و توصیف و این نوان ضعیف الطبع آراهای کلی میمند
بعد از این ملالها و چهارده ماهی که از خوردن میوه جات زیاد یا سرا
خوردگی حاصل شده بود سفیر کبیر با سیر در مرگشتن و رفتن در بیت و سوم ماه

ثرویه شد و گذشت در میان مقبره آرامنه آنجا قبری برای او پیدا کردیم و
آرامنه بکشتبهای خود درین امر با معاونت کرده و تشیع جنازه او اول
اسب او را باین پوش سیاه میکشیدند تا بوقت او را با طس سرخ و حجر سارخه بودند
بر روی تابوت او تورات شمیر و کلاه او قرار داده شد همان او هر کدام که می
توانستند همراهی کردند و دکتر گو که شخص محرمی است او را بجاک سپرد و اگر چه علم
و فضایل او محسوس فی نیست معذرت آرزوی من این بود که مدنی غفیر از این داشته باشد
بعد از یک ماه اقامت در قزوین و بعد از آنکه دو نفر سفیر خود را در آنجا مدفون
کردیم پادشاه محض اظهار محبت بهر کدام از ما لباسهای دراز زر و نوری
فرستاد و بعد از دو مدتی زیاده پیش محمد علی بیگ اجازه مرضی حاصل کردیم و از
پادشاه مذکوره عبور تحصیل نمودیم گذشته آری آنها کاغذی از پادشاه ایران
برای پادشاه خود بمبار دادند این کاغذ در میان ما موت زرد و زری دوخته
شده و بانجهای ابریشم بسته و بر حسب رسم معمول خودشان بمهر سلطنتی مهر بود
ترجمه خانه زاده دولت آباد آیت الله العظمی

مهر بن محمد علی قزوینی



186
92

